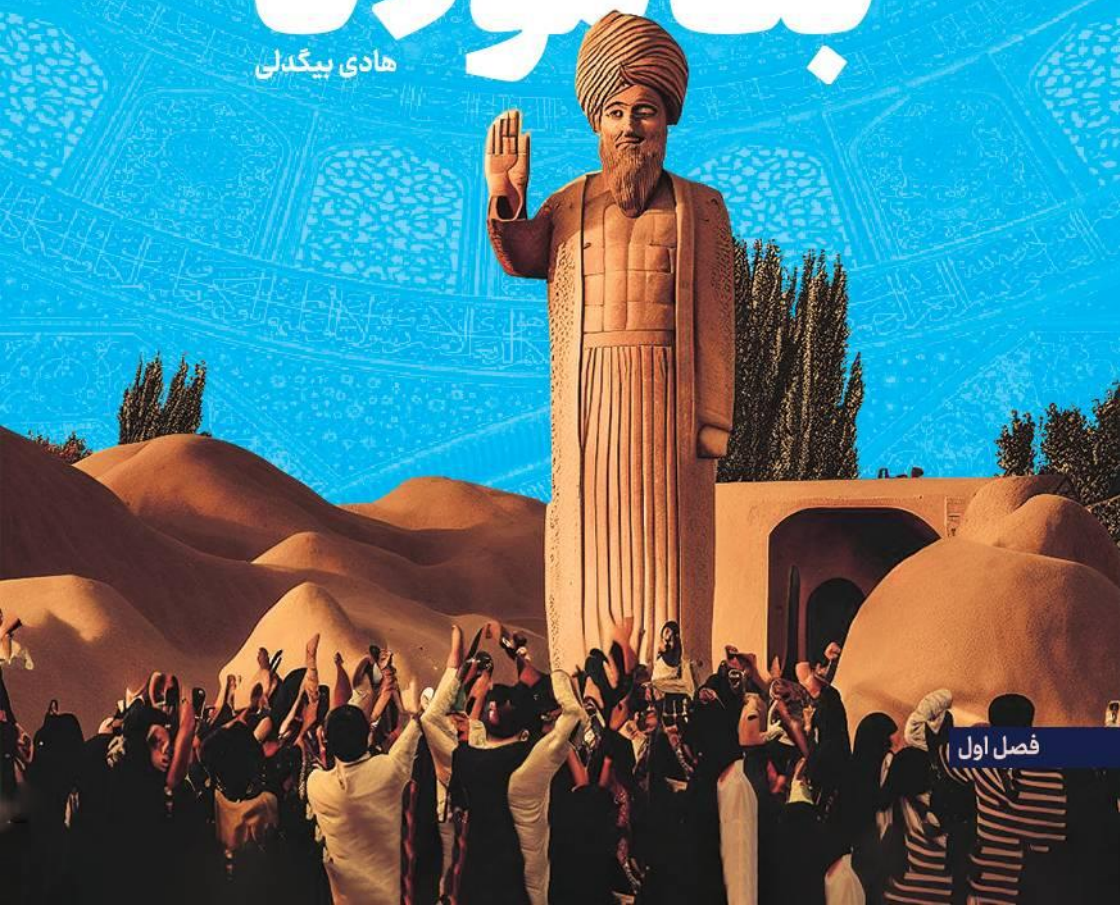


# بُت مولانا

هادی بیگدلی



فصل اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهتما کن اهتما ؛ اندیشه‌ها

فخر شیر و گور و دلها پیشه‌ها

تقدیم به روح پاک پدرم

# بت مولانا

فصل اول

مهندس هادی بیگدلی

---

سرشناسه: بیگدلی، هادی، ۱۳۵۲  
عنوان و نام پدیدآور: بت مولانا/هادی بیگدلی .  
مشخصات نشر: تهران : انتشارات امین نگار، ۱۴۰۲.  
مشخصات ظاهری: ۱۳۲ ص.؛ ۱۴/۵\*۲۱/۵ س م.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۱۶-۰۷-۳  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: مولوی، جلال الدین محمدبن محمد، ۶۷۲-۶۰۴ ق، -- نقد و تفسیر  
موضوع: Criticism and interpretation -- ۱۲۷۲ - ۱۲۰۷، Mowlavi, Jalaloddin Mohammad ibn-e Mohammad  
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد  
موضوع: Persian poetry -- History and criticism -- ۱۳th century --  
رده کبک: PIR۵۳۰۱  
رده بندی دیوبی: ۸۱/۲۱  
شماره کتابشناسی ملی: ۹۳۶۲۹۷۹

---

نام کتاب: بت مولانا

نویسنده: هادی بیگدلی ۰۹۱۲۲۵۷۶۸۷۷

نوبت چاپ: اول/۱۴۰۲

تیراژ: انتشار الکترونیکی

شابک: ۳-۰۷-۵۶۱۶-۶۲۲-۹۷۸

قیمت: رایگان

خرید نسخه چاپی: انتشارات امین نگار ، آقای اقبالی ۰۹۱۲۱۲۷۲۱۲۹

صفحه آرایی و طرح جلد: هادی بیگدلی

صفحه	فهرست
۷	پیشگفتار .....
۸	مقدمه .....
۱۱	وخامت و ضررهای بی ادبی .....
۱۸	نور حق .....
۲۴	اشارت الهی .....
۳۱	نقش پدید ناپدید .....
۳۶	بندگی .....
۴۱	جهد و کوشش بر پایه توکل .....
۵۶	قضا .....
۶۲	مظلوم قوی .....
۶۹	جان روشن .....
۷۷	وحی .....
۸۸	حاکم دلها .....
۹۵	کوشش بیهوده .....
۱۰۱	نغمه دل .....
۱۰۹	گذر از صورت به معنا .....
۱۳۲	مخلص داستان مرد و زن .....

## پیشگفتار

- ۱- در این مجال سعی بر آن است تا با استمداد و طلب یاری از حضرت حق بتوانیم از زوایای مختلف بر بت مولانا بنگریم و آن را به گونه‌ای تجزیه و تحلیل نماییم تا بتوانیم با بهره‌گیری از مفاهیم غنی و انسان‌ساز مثنوی معنوی حضرت مولانا، در میان امواج مختلف و رنگارنگ بلندگوهای تبلیغ زندگی برتر و موفق، راه درست را بشناسیم و در آن مسیر قدم بگذاریم.
- ۲- با لطف و عنایت و هدایت باری تعالی فرصتی دیگر مهیا شد تا بتوانیم دریافته‌های مولانا را با تکیه و توجه بر اشارات قرآنی آن بزرگوار، تجزیه و تحلیل نمائیم و آن را از زاویه‌ای دیگر مورد کنکاش قرار دهیم که شاید کمتر به آن پرداخته شده است. کتاب حاضر در واقع فصل اول یک سبک خاص از نگاه و نگرش بر مثنوی معنوی مولاناست که اگر عمری برای نویسنده آن باقی باشد، قصد و نیت بر آن است که کل مثنوی معنوی نیز به همین شیوه و روش مورد بررسی قرار گیرد.
- ۳- ترجمه فارسی آیه‌های قرآن مندرج در کتاب بر گرفته شده از ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند می‌باشد.
- ۴- کلیه اشعار بکار رفته در کتاب از دفتر اول مثنوی معنوی مولانا استخراج شده است.

## مقدمه

سرباز بودم که از طریق ستوان دوم وظیفه‌ای با اندیشه‌ها و کتابهای بزرگ مردی آشنا شدم که از ذهن و فکر سخن می‌گفت. با توجه به اینکه تشنه درک حقایق عالم درون و برون بودم سخنان آن بزرگوار بر دلم نشست و با جدیت تمام مطالعه و مراقبه را پی‌گرفتم و در وادی خودشناسی و خودسازی آنقدر پیش رفتم تا توانستم به دریافتهای عینی و وجودی نسبت به برخی از حقایق عالم هستی دست یابم بطوریکه ذهن و فکر شد بت من. به عینه دریافته بودم که آنسوی فکر که حضرت مولانا آن کیفیت و حالت وجودی را عدم نامگذاری کرده است اگر چه هیچ هست ولی خیر اندر خیر است. آن نگرش و نگاه تازه تولدی دوباره شد برای پی‌ریزی زندگی جدیدام. آن دوران سپری شد و افتادم در چرخه زندگی روزمره ، تا اینکه حدود پانزده سال بعد دوباره به سمت فکر و ذهن کشیده شدم و عزم را جزم کردم بر فتح قله‌های از اسارت فکر تا بدین طریق بتوانم در حالت بیفکری و یا در ورود به دنیای عدم مولانا ، هم دنیا را داشته باشم و عقبا را. با وجود اینکه بیشتر تمرکز و توجه‌ام بر روی خودشناسی و کنترل فکر و ذهن بود



باعث شده بود تا مقداری از زندگی روزمره فاصله بگیرم و در بعد مادی از هم رده‌های خودم عقب بیفتم. همه چیز خوب بود ولی به آن آرامشی که انتظار داشتم دست نمی‌یافتم، انگار باید همیشه درگیر قسمتی از ذهن خودم می‌شدم.

در همان کیفیت و حالت وجودی اراده کردم تا با نویسنده بت خویش ملاقات حضوری داشته باشم، آن دیدار عاملی شد برای جوانه زدن شکوفه‌های شک و تردید در ذهن و وجودم. آن شک مرا هدایت کرد بسوی مولانا و دیده‌گانم بر حقایق پنهان شده در پشت پرده دانسته‌های ذهن بینا شدند، بت زندگیم فرو ریخت و من آزاد شدم، از بت گفتم اما نه با تعصب و دیده‌ای تنگ و بسته.

چون می‌دانستم که استادم (نویسنده) نیز بتی داشت و شکوفایی‌اش زمانی اتفاق افتاده بود که بتش را شکسته بود از این رو با خود گفتم که بت مولانا چه بوده است که او را این چنین بزرگ و جاری و باقی کرده است.

از نظر بنده انسان باید بت بسازد و سپس بتش را نابود کند آنجاست که اوج می‌گیرد و هر چه قدر بت انسان بزرگ باشد به همان میزان شکستنش نیز سخت و دشوار خواهد بود و در صورتی که فرد بتواند بر بت خویش غلبه کند و از اسارت آن آزاد شود به همان نسبت بیشتر هم اوج می‌گیرد. و مولانا که این چنین عالم گیر شده است حتما بت بزرگی را داشته است. پس از انتشار کتاب ذهن ناآرام در اینترنت در همان دوران شکوفایی مرحله

دوم زندگیم ، یکی از عزیزان طالب آگاهی به دیدار بنده آمد و با هم گپ و گفתי را داشتیم. لابلای حرفها متوجه شدم که آن بزرگوار با قرآن قرابت بسیار نزدیکی دارد و بر مفاهیم آن آگاه و واقف است {از این رو با خود اندیشیدم که اگر او بتواند از قرآن عبور کند جهش فوق العاده‌ای را خواهد داشت بنابراین به او پیشنهادی را دادم ... که بعد از گذشت چند روز گفت: بله، موافقم که باید از قرآن هم عبور کرد. در دلم می‌گفتم: کاشکی بت من هم قرآن بود ...

بت مولانا قرآن بوده است ، مولانا زمانی مولانا شد که از بت خویش عبور کرد. { → این متن در نسخه چاپی حذف شده است

این بنده حقیر در این فرصت و مجال مغتنم با استمداد و یاری جستن از حضرت حق سعی بر آن دارم تا از زوایای مختلف بر بت او بنگرم و آن را به گونه‌ای تجزیه و تحلیل نمایم تا جوان امروز بتواند با بهره‌گیری از مفاهیم غنی و انسان ساز مثنوی معنوی حضرت مولانا ، در میان امواج مختلف و رنگارنگ بلندگوهای تبلیغاتی زندگی برتر، راه درست را بشناسد و در آن مسیر قدم بگذارد.

## وخامت و ضررهای بی ادبی

بی ادب محروم گشت از لطف رب  
بلک آتش در همه آفاق زد  
بی شری و بیع و بی گفت و شنید  
بی ادب گفتند کو سیر و عدس  
ماند رنج زرع و بیل و داسمان  
خوان فرستاد و غنیمت برطبق  
چون که گفت انزل علینا مائده  
چون گدایان زله ها برداشتند  
دایمست و کم نگردد از زمین  
کفر باشد پیش خوان مهتری  
آن در رحمت بریشان شد فراز  
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک  
شد عزازیلی ز جرات رد باب

از خدا جوییم توفیق ادب  
بی ادب تنهانه خود را داشت بد  
مائده از آسمان در می رسید  
در میان قوم موسی چند کس  
منقطع شد خوان و نان از آسمان  
باز عیسی چون شفاعت کرد حق  
مائده از آسمان شد عائده  
باز گستاخان ادب بگذاشتند  
لا به کرده عیسی ایشان را که این  
بدگمانی کردن و حرص آوری  
زان گدارویان نادیده ز آرز  
از ادب پرنور گشته ست این فلک  
بد ز گستاخی کسوف آفتاب

خداوند در آیه شماره ۶۱ سوره بقره می فرماید:

و چون گفتید ای موسی هرگز بر یک نوع خوراک تاب نیاوریم از خدای خود برای ما بخواه تا از آنچه زمین می رویاند از قبیل سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز برای ما برویاند موسی گفت آیا به جای چیز بهتر خواهان چیز پست‌ترید پس به شهر فرود آید که آنچه را خواسته‌اید برای شما در آنجا مهیاست و داغ خواری و ناداری بر پیشانی آنان زده شد و به خشم خدا گرفتار آمدند چرا که آنان به نشانه‌های خدا کفر ورزیده بودند و پیامبران را بناحق می‌کشتند این از آن روی بود که سرکشی نموده و از حد درگذرانیده بودند.

و همچنین قرآن در آیه‌های ۱۱۱ الی ۱۱۵ سوره بقره می فرماید: و هنگامی را که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان آورید گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانییم و هنگامی را که حواریون گفتند ای عیسی پسر مریم آیا پروردگارت می‌تواند از آسمان خوانی برای ما فرود آورد عیسی گفت اگر ایمان دارید از خدا پروا دارید. گفتند می‌خواهیم از آن بخوریم و دل‌های ما آرامش یابد و بدانیم که به ما راست گفته‌ای و بر آن از گواهان باشیم. عیسی پسر مریم گفت بار الهی پروردگارا از آسمان خوانی بر ما فرو فرست تا عیدی برای اول و آخر ما باشد و نشانه‌ای از جانب تو و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگانی. خدا فرمود من آن را بر شما فرو خواهم فرستاد و هر کس از شما پس از آن انکار ورزد وی را عذابی کنم که هیچ یک از جهانیان را عذاب نکرده باشم.

حضرت مولانا در داستان عاشق شدن پادشاه بر کنیزک وقتی که می خواهد از مضرات گستاخی و بی ادبی سخن بگوید مستقیم می رود سراغ قرآن و به آن اشاره می کند.

- ۱- چرا مولانا استناد می کند به قرآن؟
- ۲- چرا از سخنان نغز و پر محتوای ادبی بهره نمی گیرد؟
- ۳- چرا اشاره به یک واقعیت رخ داده شده در گذشته می کند؟
- ۴- با توجه به اینکه بحث از ادب و رعایت آداب کمال انسانی است ، ولی چرا مولانا از وادی ادبیات دور می شود و وارد زندگی عادی انسانها آن هم با محوریت پیامبران می شود؟
- ۵- مگر چه چیزی در یک رویداد تاریخی وجود دارد که می تواند بیشتر از علم و آگاهی بر ذهن و عقول اثر گذار باشد؟
- ۶- هدف مولانا از رجوع به قرآن چیست؟ آیا می خواهد بر اهمیت قرآن تاکید کند یا اینکه داده های ذهنی و وجودی او به گونه ای است که به غیر از همین روش و متد راه دیگری را نمی تواند در پیش بگیرد.

مولانا قبل از اینکه به درجه ای از معرفت و آگاهی که ما اکنون آن بزرگوار را با آن مشخصه می شناسیم برسد یک عالم و دانشمند اسلامی بزرگی بوده است و بر مفاهیم علوم قرآنی اشراف کاملی داشته است از این رو صاحب منبر و مریدانی نیز بوده است. مولانا قبل از اینکه به عرفان دست یابد ضمن اینکه بر علوم قرآنی اشراف داشته و بر آن علوم ، عالم نیز بوده است ولی پس از تغییر و تحولاتش بر همان علوم بینا نیز می شود. دیدن

به مراتب اثرات بیشتر و منحصر به فردی را در زندگی آن فرد بر جای می‌گذارد اگر چه آن بینش‌ها در زمان خودش بدلیل عدم مطابقت و مطابقت با روال جاری و عرفی جامعه، خیلی هم مورد استقبال عموم واقع نگردد و تنها اندک افرادی بر تغییر و تحول آن فرد بینا شده واقف و آگاه شوند.

و اما مولانا چه چیزهایی را دیده است؟

فکر بعنوان عامل خلق زمان و قتیکه کنار می‌رود زمان نیز ماهیت کنونی‌اش را برای ما از دست می‌دهد. در چنین وضعیت روحی و روانی و قتیکه راوی سخن می‌گوید در واقع دست ما را می‌گیرد و می‌برد در میان قوم موسی و ما می‌بینیم که: آنها بر یک خوراک تاب نیاوردند و درخواست بیشتری را کردند و اگر چه آن بیشتر به آنها داده شد ولی مورد خشم خدا هم قرار گرفتند آن هم فقط و فقط بخاطر همان گستاخی‌شان. و باز می‌بینیم که نزدیکان عیسی نیز گستاخی کردند و درخواست بیشتری را داشتند تا به آرامش برسند، اگر چه آن درخواست اجابت شد ولی هشدار داده شد که ناباوری از این پس پذیرفته نخواهد شد. و این رویدادها شدند قوانین آهنین سنت الهی برای مولانا.

{پس آزادی انسان چه می‌شود؟ آیا انسان باید چشم و گوش بسته از ولی امر خدا اطاعت کند؟} → این متن در نسخه چاپی حذف شده است

از بیانات مولانا چنین برداشت می‌شود که انسان در مواجهه با اولیا الهی باید و حتما مطیع و تسلیم اوامر آنها باشد و از پیروی دانسته‌های خویش به

شدت فاصله بگیرد تا مبدا از مسیر درست منحرف شود و این تاییدی است  
قطعی برای مولانا.

اگر چه ما نمی‌توانیم ببینیم ولی می‌توانیم بدانیم که اولاً می‌شود دید ثانیاً  
کسانی بودند و هستند که دیده‌اند پس بهتر آن است که دیده‌های آنها را  
بدانیم تا اینکه دانسته‌های خودمان را که در واقع القائات جامعه هستند را  
مدام در ذهن خویش نشخوار کنیم.

حضرت مولانا با ظرافت و دقت تمام و کمال توانسته بود بر احوالات درون  
و روحیات پیامبران اطلاع و اشراف کامل داشته باشد او دیده بود که  
انسانهایی در میان آدمیان هستند که اگر چه ظاهرشان کاملاً مطابق و  
منطبق با عادی‌ترین آدم‌هاست ولی از قدرت فوق‌العاده‌ای در پیش برد  
اهدافشان بهره می‌برند و یا اینکه به بیان ساده‌تر زندگی همیشه به کام  
آنهاست ، آنان نادر کسانی هستند که علی‌رغم هیزم‌کشی عموم مردم به  
تون حمام جهت گرم نگه‌داشتن آب حمام ، با خاطری آسوده ، بدلیل  
هماهنگی و همجواری با خدای خویش ، از آب گرم حمام بهره می‌برند و  
این بزرگترین بهره‌مندی پرسودی است که برای آنان در این عمر چند  
روزه‌شان تدارک دیده شده است. بنده در فصل اول کتاب ذهن ناآرام بر  
این موضوع اشاره کرده‌ام ولی اکنون سعی بر آن است تا جویندگان حقیقت  
و مشتاقان رسیدن به کمال نسبت به شناسایی کمال داران واقعی دانا و  
آگاه شوند.

مولانا می فرماید:

هست قرآن حالهای انبیا ماهیان بحر پاک کبریا

در واقع اگر ما با یک ذهن پاک به قرآن ورود کنیم و دست در دست راوی آن کتاب در کوچه پس کوچه‌های زندگی پیامبران ، آنها را ببینیم می‌توانیم با آنها دوستی و یا نزدیکی داشته باشیم و در این ارتباطات بر حال و احوال آنها آگاه و واقف شویم و این بودن در کنار آنها می‌تواند بهترین و با ارزش‌ترین تجربه زندگی‌مان شود.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گر چه ماند در نشستن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر	ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خور

جوان جوینده حقیقت؛ یقین داشته باش که زندگی طیبه ، زندگی پر از نشاط و موفقیت ، زندگی سعادت‌مند ، زندگی هدف دار ، زندگی باشکوه ، زندگی پر برکت ، زندگی سالم و منتهی به بی‌نهایت در گرو پیوستن به تیپ آدمهایی است که مولانا با بهره‌گیری از قرآن آنها را پیامبر می‌نامد ، آنها درونی دارند سرشار از عشق و امید به زندگی و غنی از خوف و رجاء بر معبود همان زندگی. نمونه جاری و باقی از آن تیپ و شخصیت در زمان حال حاضر ، مومنان هستند. و اما مومن کیست؟ انشاءالله به امید بر عنایات



و هدایت‌های حضرت حق این دفتر گشوده شده است تا بابتی شود بر دیدن  
آن مومن در وجود خویش.

میم و واو و میم و نون تشریف نیست لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست

## نور حق

ملاقات پادشاهی که عاشق کنیزک شده بود با ولی که در خواب دید:

گفت ای نور حق و دفع حرج  
معنی الصبر مفتاح الفرج  
ای لقای تو جواب هر سؤال  
مشکل از توحل شود بی قیل و قال  
ترجمانی هر چه ما را در دل است  
دستگیری هر که پایش در گل است

خدا نور آسمانها و زمین است خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می کند (سوره ۲۴، آیه ۳۵)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید امید است که پروردگارتان بدیهایتان را از شما بزدايد و شما را به باغهایی که از زیر آن جویبارها روان است درآورد در آن روزی که زمین به نور پروردگارش روشن گردد و کارنامه نهاده شود ، آن روز مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند ما را مهلت دهید تا از نورتان برگیریم گفته می‌شود بازپس برگردید و نوری درخواست کنید در آن روز خدا پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده بودند خوار نمی‌گرداند نورشان از پیشاپیش

آنان و سمت راستشان روان است می گویند پروردگارا نور ما را برای ما کامل

گردان و بر ما بیخشای که تو بر هر چیز توانایی (سوره ۶۶، آیه ۸) (سوره ۵۷، آیه ۱۳)

خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود پس به خدا و

پیامبر او و آن نوری که ما فرو فرستادیم ایمان آورید و خدا به آنچه می کنید

آگاه است (سوره ۲۴، آیه ۴۰) (سوره ۶۴، آیه ۸)

ای مردم در حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده است و ما

به سوی شما نوری تابناک فرو فرستاده ایم ، پس کسانی که به پیامبر ایمان

آوردند و بزرگش داشتند و یاریش کردند و نوری را که با او نازل شده است

پیروی کردند آنان همان رستگارانند (سوره ۴، آیه ۱۷۴) (سوره ۷، آیه ۱۵۷)

آیا کسی که مرده بود و زنده اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا

در پرتو آن در میان مردم راه برود چون کسی است که گویی گرفتار در

تاریکی هاست و از آن بیرون آمدنی نیست این گونه برای کافران آنچه انجام

می دادند زینت داده شده است (سوره ۶، آیه ۱۲۲)

و همین گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم تو نمیدانستی

کتاب چیست و نه ایمان ، ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان

خود را بخواهیم به وسیله آن راه می نماییم و به راستی که تو به خوبی به

راه راست هدایت می کنی (سوره ۴۲، آیه ۵۲)

ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا دارید و به پیامبر او بگروید تا از

رحمت خویش شما را دو بهره عطا کند و برای شما نوری قرار دهد که به

آن راه سپرید پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده و برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد همانند فرد تاریک دل است پس وای بر آنان که از سخت دلی یاد خدا نمی‌کنند اینانند که در گمراهی آشکارند (سوره ۵۷، آیه ۲۸) (سوره ۳۹، آیه ۲۲)

و کسانی که به خدا و پیامبران وی ایمان آورده‌اند آنان همان راستینانند و پیش پروردگارشان گواه خواهند بود، ایشان راست اجر و نورشان، آن روز که مردان و زنان مؤمن را می‌بینی که نورشان پیشاپیششان و به جانب راستشان دوان است (سوره ۵۷، آیه ۱۹) (سوره ۵۷، آیه ۱۲)

مولانا به خوبی به درک معقوله نور خداوندی رسیده بود، او می‌دانست که تا زمانیکه انسان از این نور بی‌بهره باشد در واقع چراغ راهنمای او تاریک است و در تاریکی قدم بر می‌دارد و فضای تاریک خواص و مفروضات خود را دارد. مولانا اگر چه از چیستی و یا چگونگی نور خداوندی چیزی نمی‌گوید ولی پس از بینا شدن و آگاهی بر حقایق هستی، به باور یقینی می‌رسد که خداوند نوری است بر گستره هستی که هدایت انسانها در گرو بهرمندی از آن نور است و تنها راه و مسیر بدست آوردن آن نور جان افزا؛ (همانی که دافع تنگی و فشارهاست، همانی که اگر انسان در آن کیفیت قرار گیرد پاسخ هر سوالی در پیش دیده‌گانش گشوده می‌شود، همانی که حقایق درون را هویدا می‌سازد و زندگی را زیبا می‌کند)، آن است که گیرنده‌ای بنام ایمان در وجود انسان فعال می‌گردد تا امکان ارسال آن نور از سوی خداوند فراهم شود و همچنین به این درک رسیده بود که خداوند بصورت

انحصاری آن نور را در اختیار خود دارد و امتیازش را به هیچ کس و هیچ چیزی نداده است مگر رابط‌هایی که آنها فقط در حد و اندازه رسانا هستند آن هم بنا به ساختاری که خداوند برای جهان هستی‌اش تدارک دیده است. مولانا به عینه می‌دید که عالم درون و روان انسان ساختار خاصی دارد که بیشتر مفاهیم آن را نمی‌شود با دریافت‌های روزمرگی تبیین و تفسیر کرد از این رو به عالم خواب گذری می‌زند تا بتواند موضوعات مطروحه را برای مخاطب خویش باز و روشن نماید. ما در اطراف خویش می‌بینیم انسانهایی را که راه می‌روند، غذا می‌خورند، کار می‌کنند، تفریح می‌کنند، می‌خوابند، و تمام کارهایی را که انسان انجام می‌دهد را انجام می‌دهند ولی گویی زندگی نمی‌کنند، یا به بیانی دقیق‌تر زنده نیستند، همین آگاهی القاگر این موضوع است که چیزی سوای این ظواهر هم باید باشد تا زنده بودن انسان به فعلیت خودش برسد، دلیل زنده بودن موجودی بنام انسان فقط نمی‌تواند خواب و خور و شهوت باشد اگر چه یک انسان زنده خواب و خور و شهوت را دارد آنهم با کیفیت برترش، بنابراین باید نگاهی هم به نور حق داشته باشیم.

مولانا بر این مهم دست یافته بود که تا زمانی که انسان نتوانسته است ممری برای دادن آن نور در وجود خویش ایجاد کند مرده‌ای متحرک نیست و گرفتار مردگی خود است و راه‌گریزی هم ندارد و جالب این است که خداوند این قدرت و توانایی را دارد و البته اعمال هم کرده است که تاریکی برای انسانی که به باور نرسیده است تزئین شود بگونه‌ای که فقدان

آن نور خیلی هم عیان نباشد، تا زمانی که انسان در تاریکی است و به آن عادت کرده است نمی‌فهمد تاریکی چیست ولی به محض اینکه در مقطعی از زندگی‌اش نورهایی از لابلای ابرهای سیاه جهل و نادانی‌اش بر زمینی که او در آنجا ایستاده است می‌تابد شور و شغف خاصی در وجودش جریان پیدا می‌کند و متوجه می‌شود که تاریکی چقدر بد و آزار دهنده است از این رو در جستجوی آن نور حیران و سرگردان می‌شود و اگر ظرفیت دیدن همان نور مقطعی را هم نداشته باشد دیگر نمی‌تواند در تاریکی بماند و بین زمین و آسمان وامانده و درمانده می‌شود. مولانا به این درک رسیده بود که یکی از نشانه‌های جاری بودن آن نور در وجود انسان این است که انسان می‌فهمد کتاب چیست و ایمان چیست و همچنین می‌فهمد که ناخواسته هادی شده است.

ماهیت آن نور به گونه‌ای است که وقتی که وقتیکه به فردی داده می‌شود اهمیت هر چیزی بخصوص مردمان در ذهن و وجود او کم‌رنگ می‌شود و یاد خدا پررنگ می‌شود انسان بیشتر از اینکه چشم به دست دیگران بدوزد تا اینکه برایش خیر و منفعتی تدارک دیده شود نگاهش به خداوند است و بیشتر کارهایش را با خدا هماهنگ می‌کند نه قوانین و عرف جاری در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند.

مولانا می‌دیده است که روزی زمین به نور پروردگار روشن می‌شود و تاریکی‌ها ورچیده می‌شوند و در آن روز باورکنندگان با نوری که دارند پیش

می آیند و سایرین نور آنها را می بینند و درخواست آن نور را می کنند، در  
آن روز نورشان روشنتر پیش رویشان هست.

## اشارت الهی، نه هوای نفس

قبل از ورود به مبحث اشارت الهی، داستان عاشق شدن پادشاه به کنیزک بطور مختصر و کوتاه، جهت تفهیم بیشتر موضوع درج می گردد.

پادشاهی دانا و دارا بطور اتفاقی عاشق کنیزکی می شود و او را به دربار خود می آورد. شاه در می یابد که آن کنیزک مشکلی دارد و با شاه یکدله نیست از این رو درصدد رفع مشکل او بر می آید. درمانگری را از طبیبان حاذق شروع می کند و امید به علم و طبابت آنها می بندد و کنیزک را به آنان می سپارد ولی کاری از دست آنها بر نمی آید. شاه که به یقین درمی یابد گره این مشکل به دست عوامل مادی گشوده نخواهد شد بنابراین دل شکسته رو می کند به خدا و از او طلب یاری می کند. در همان کیفیت و حالت تغییر رویکرد به سمت خدا، شاه به خواب می رود و در خواب می بیند که ولی خواهد آمد که درمانگر بیماری کنیزک خواهد بود. فردای آن شب، شاه آن ولی را ملاقات می کند و او را بر سر تخت بیمار می برد و آن ولی پس از روانکاوای های متعدد درمی یابد که کنیزک عاشق زرگر سمرقندی است از



این رو به شاه می‌گوید که تو باید زرگر را به اینجا بیاوری و آنها را به عقد هم درآوری تا عشق کنیزک از دلش پاک شود و سپس زرگر را بکشی تا کنیزک تمام و کمال برای تو شود و شاه نیز به دقت تمام دستورات آن ولی را اجرا می‌کند و در نهایت هم به کنیزک می‌رسد.

کشتن آن مرد بر دست حکیم	نه پی اومید بود و نه زبیم
او نکشش از برای طبع شاه	تا نیامد امر و الهام اله
آن پسر را کش خضر ببرد حلق	سر آن را در نیابد عام خلق
آنک از حق یابد او وحی و جواب	هر چه فرماید بود عین صواب

موسی و خضر رفتند تا به نوجوانی برخوردند خضر او را کشت. موسی به او گفت آیا شخص بی گناهی را بدون اینکه کسی را به قتل رسانده باشد کشتی؟ واقعا کار ناپسندی مرتکب شدی. (سوره ۱۸ آیه ۷۴)

شاه آن خون از پی شهوت نکرد	تو رها کن بدگمانی و نبرد
گر نبود کارش الهام اله	او سگی بودی دراننده نه شاه
پاک بود از شهوت و حرص و هوا	نیک کرد او لیک نیک بد نما
گر خضر در بحر کشتی را شکست	صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر	شد از آن محجوب، تویی پر مپر

مولانا با اقتباس از قرآن اعتقاد بر این دارد که حتی بدترین افعال که بالاترین آنها می‌تواند قتل یک انسان باشد اگر چه از روی هوای نفس نباشد و الهام و اشارتی از سوی خدا باشد آن فعل نه تنها قبیح نیست بلکه کاملا

پسندیده و در مسیر و طریق سعادت و کمال است. اینکه ولی الهی به شاه می گوید باید زرگر سمرقندی را بکشد نه تنها بخاطر ترس و امید نیست بلکه حتی طبع و خواسته پادشاه هم مدنظر نیست این یک دستوری است که از سوی اله صادر شده و دلیلش را هم فقط او می داند. و کشتن آن زرگر سمرقندی هم به دست شاه بخاطر شهوت نبوده است بلکه یک فعل کاملا الهی است. اینجاست که عقل دیگر نمی تواند ورود کند و هر چه قدر تلاش کند بیشتر و بیشتر در جهل خویش فرو می رود و از درجه ایمان می کاهد. حال ایمان چیست؟ یک ادراک درونی است بر درک افعال غیرقابل فهم برای عقل، اگر چه فرد مومن نتواند حتی آن درک را بیان کند زیرا که ابزار تجلی ادراکات قلبی، عقل می باشد و عقل هم در چنین حالتها و کیفیت هایی ناتوان می شود. پس چگونه دریابیم آن فعل که در ظاهر صددرصد ناپسند و قبیح می نماید خوب و پسندیده است؟ پس اخلاق و انسانیت چه می شود؟ انسان بر چه مبنایی باید کارهایش را انجام دهد؟ اگر شهوت شاه عامل نزدیکیش به کنیزک نیست پس چه چیزی است؟

مولانا وقتیکه به آیه ۳۷ سوره ۳۳ می نگرد ( و آنگاه که به کسی که خدا بر او نعمت ارزانی داشته بود و تو به او نعمت داده بودی می گفתי همسرت را پیش خود نگاه دار و از خدا پروا بدار و آنچه را که خدا آشکارکننده آن بود در دل خود نهان می کردی و از مردم می ترسیدی با آنکه خدا سزاوارتر بود که از او بترسی پس چون زید از آن کام برگرفت وی را به نکاح تو درآوردیم تا در مورد ازدواج مؤمنان با زنان پسرخواندگانشان چون آنان را طلاق گفتند

گناهی نباشد و فرمان خدا صورت اجرا پذیرد ( چنین می بیند که؛ از دل پیامبر ابراز علاقه‌ای نسبت به زن زید می‌گذرد و پیامبر با تعجب در خود فرو می‌رود و به فکر می‌افتد که این دیگر چه خواسته‌ای بود که در دلم شکل گرفت؟ سعی می‌کند آن خواسته را واپسرانی کند و اجازه ندهد که هویدا گردد زیرا که از منظر عقل و منطق، اصلا میل و خواسته خوبی نیست. ولی خداوند که آگاه بر همه چیز است و اراده‌اش در همه چیز جاری است بر قلب پیامبر چنین وحی می‌کند: " و آنچه را که از جانب پروردگارت به سوی تو وحی می‌شود پیروی کن که خدا همواره به آنچه می‌کنید آگاه است و بر خدا اعتماد کن همین بس که خدا نگهبان است خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است " (سوره ۳۳ آیه ۲ الی ۴) و در ادامه می‌فرماید: چرا منطبق بر دلت پیش نمی‌روی؟ چرا بجای اینکه از من بترسی از قضاوت و نگاه مردم می‌ترسی؟ چرا به زید می‌گویی همسرت را پیش خود نگه دار؟ مگر نمی‌دانی که باید تسلیم باشی. ما این چنین اراده کرده‌ایم که پس از آنکه زید از آن زن کام بر گرفت او را به عقد تو درآوریم تا فرمان ما صورت اجرا پذیرد. و پیامبر می‌بیند و می‌شنود و باز هم مثل همیشه تسلیم می‌شود و پای بر فرق عقل می‌گذارد و ایمان را دوباره با جوی آب یقین رشد و نمو می‌دهد و مهره‌های شطرنج زندگی‌اش را چنان کنار هم می‌چیند که اطرافیان ناباورش گمان برند که او زندگی‌اش را بر پایه یک مشت خیال و توهم - همچون کسی که جنون دارد -، پیش می‌برد.

مولانا به خوبی بر این موضوع واقف بوده است که این دیدگاه و استدلال می‌تواند حربه و ابزاری شود در دست شیادان و هوس‌بازان که بدین طریق به راحتی کارهای ناپسند خود را توجیه کنند، از این رو تاکید می‌کند که این تیپ از انسانها اگر چه در ظاهر هیچ فرقی با بقیه ندارند ولی باطنشان در خصوص دریافت‌ها با دیگران متفاوت است و محل درک و دریافت الهامات الهی هستند بطوریکه با دقیق شدن بر سرانجام نیک افعالشان می‌شود فهمید که آنها بر راه راست هستند.

دور دور افتاده‌ای بنگر تو نیک	تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک
گرچه ماند در نبستن شیر و شیر	کار پاکان را قیاس از خود مگیر
کم کسی ز ابدال حق آگاه شد	جمله عالم زین سبب گمراه شد
اولیا را همچو خود پنداشتند	همسری با انبیا برداشتند
ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خور	گفته اینک ما بشر ایشان بشر
هست فرقی در میان بی منتهی	این ندانستند ایشان از عمی

و اما تیپ جاری، باقی و همیشگی هم سنخ آن پاکان (پیامبران)، مومنان هستند و تو نیز می‌توانی یکی از آنان باشی و شاید هم یکی از آنها هستی، پس خویش را بنگر تا خود را بشناسی و پس از آنکه به بینش رسیدی در لوای چتر لطف و رحمت خداوند؛ شادان و خندان، سبک بال پر بگشای و از شک و تردید حذر کن تا از لذت بودن در این فرصت مهمیانی باشکوه ولی کوتاه بی بهره نمانی.

آن منافق با موافق در نماز	از پی استیزه آید نه نیاز
در نماز و روزه و حج و زکات	با منافق مؤمنان در برد و مات
مؤمنان را برد باشد عاقبت	بر منافق مات اندر آخرت
گرچه هر دو بر سر یک بازی اند	هر دو با هم مروزی و رازی اند
هر یکی سوی مقام خود رود	هر یکی بر وفق نام خود رود

در پاسخ به این سوال که از کجا بفهمیم دریافت ها الهی هستند یا نیستند مولانا می فرماید باید محکی در وجود باشد برای تشخیص خوب و بد ، و تا زمانی که آن محک نباشد باید با احتیاط قدم برداشت.

زر قلب و زر نیکو در عیار	بی محک هر گز ندانی ز اعتبار
هر که را در جان خدا بنهد محک	هر یقین را باز داند او ز شک

اگر چه زبان در بیان آن حالت و کیفیت وجودی که منشاء خیر و برکت می شود قاصر است ولی باید بر این موضوع آگاه باشیم که باید باشند انسانهایی از جنس و نسل همانهایی که مولانا از آنها بعنوان رستگاران نام می برد. اینکه گفته می شود که از آن تیپ آدمها هستند نباید دلیلی بر نگاه به بیرون باشد بلکه باید به خود بنگریم و در خود دنبال آن موهبت الهی باشیم. از کجا معلوم تو ای همراه و همسفر مهربانم یکی از آنها نباشی و اگر هم نبودی بدانکه می توانی باشی به شرطی که بفهمی و بخواهی.

ای بسی اصحاب کهف اندر جهان	پهلوی تو پیش تو هست این زمان
یار با او غار با او در سرود	مهر بر چشمست و بر گوشت چه سود

در انتها سعی می کنیم برای سوالات مطروحه پاسخی ارائه نماییم.

۱- چگونه دریابیم فعلی که در ظاهر صددرصد ناپسند و قبیح می نماید خوب و پسندیده است؟

از نتیجه و سرانجام کار با رعایت بازه حصول نتیجه.

۲- اخلاق و انسانیت چه می شود؟

رعایت اخلاق و انسانیت مطابق با عرف و قوانین حاکم بر هر جامعه ای برای هر عقل سلیم واجب و لازم است ولی در وادی زندگی توحیدی دل بر عقل اولویت دارد.

۳- انسان بر چه مبنایی باید کارهایش را انجام دهد؟ بر مبنای جلب نظر خدا و دوری از قضاوت و حرف مردم.

۴- اگر شهوت شاه عامل نزدیکی به کنیزک نیست پس چه چیزی است؟

از منظر خداوند تمام عوامل مادی می توانند ابزاری باشند برای اینکه فرمان خدا صورت اجرا پذیرد بنابراین از آن منظر دیگر فرقی بین شهوت و خیرات نیست.

## نقش پدید ناپدید

وجه متمایز انسانهای موفق و رستگار از منظر مولانا چیست؟ آنها رهایی یافتگان زندان خیال هستند. اگر چه بر زیرکی‌های ذهن، بیدار و هوشیار نیستند ولی در عوض تمام وجودشان از ذهن و هوش و هواس گرفته تا تار و پود جسم و جانشان متوجه و متمرکز به خداست. آنها همین که توانسته‌اند از چنگال اسارت خیال که همان نقش پدید ناپدید است رهایی یابند در آغوش پر مهر و محبت حق آرام گرفته‌اند.

هر که بیدارست او در خوابتر	هست بیداریش از خوابش بتر
چون بحق بیدار نبود جان ما	هست بیداری چو در بندان ما
جان همه روز از لگدکوب خیال	وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفای ماندش نی لطف و فر	نی بسوی آسمان راه سفر

انسان نمی تواند از لگدهای خیال در امان باشد مگر اینکه از هم کیشان انسانهایی باشد که انگشت اشاره مولانا به آنهاست.

خفته آن باشد که او از هر خیال دارد او امید و کند با او مقال

خداوند چنین می فرماید:

قطعاً برای شما در رسول خدا سرمشقی نیکوست برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می کند (سوره ۳۳، آیه ۲۱) همان کسانی که ایمان آورده اند و دلهایشان به یاد خدا آرام می گیرد آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می یابد (سوره ۱۳، آیه ۲۸)

خدا زیباترین سخن را کتابی متشابه متضمن وعد و وعید نازل کرده است آنانکه از پروردگارشان می هراسند پوست بدنشان از آن به لرزه می افتد سپس پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم می گردد این است هدایت خدا هر که را بخواهد به آن راه می نماید و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نیست (سوره ۳۹، آیه ۲۳)

ای مردم نعمت خدا را بر خود یاد کنید آیا غیر از خدا آفریدگاری است که شما را از آسمان و زمین روزی دهد خدایی جز او نیست پس چگونه انحراف می یابید (سوره ۳۵، آیه ۳)

و آنان که چون کار زشتی کنند یا بر خود ستم روا دارند خدا را به یاد می آورند و برای گناهانشان آمرزش می خواهند و چه کسی جز خدا گناهان را می آمرزد و بر آنچه مرتکب شده اند با آنکه می دانند پافشاری نمی کنند (سوره ۳، آیه ۱۳۵)



آنچه از کتاب به سوی تو وحی شده است بخوان و نماز را برپا دار که نماز از کار زشت و ناپسند باز می‌دارد و قطعاً یاد خدا بالاتر است و خدا می‌داند چه می‌کنید (سوره ۲۹، آیه ۴۵)

مولانا می‌گوید اگر می‌خواهی به یاد خدا باشی باید از یاد کرد هر چیزی غیر از خدا مبرا باشی در آن صورت آن چیزی که می‌ماند یاد خداست و در آن وضعیت است که تو می‌توانی در کیفیت و حالت امن و سلامت فرود آیی. از منظر مولانا تا زمانی که نور خداوندی بر انسان نتابیده است همچنان اسیر خیالات خویش خواهد بود و راه‌گریزی از آن نمی‌تواند بیابد. مولانا برای اینکه بتواند به ما تفهیم کند که چگونه اسیر خیال شده‌ایم می‌فرماید:

دیو را چون حور بیند او به خواب	پس ز شهوت ریزد او با دیو آب
چونک تخم نسل را در شوره ریخت	اوبه خویش آمدخیال از وی گریخت
ضعف سر بیند از آن و تن پلید	آه از آن نقش پدید ناپدید

و باز هم برای تفهیم آن نقش پدید ناپدید می‌فرماید:

مرغ بر بالا و زیر آن سایه اش	می‌دود بر خاک پران مرغ و ش
ابلهی صیاد آن سایه شود	می‌دود چندانک بیمایه شود
بیخبر کان عکس آن مرغ هواست	بیخبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او	ترکش خالی شود از جستجو
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت	از دویدن در شکار سایه تفت

برای اینکه در این عمر و فرصت میهمانی باشکوه و ارزشمندمان در جستجوی سایه نباشیم چاره‌ای نداریم جز اینکه زیر سایه لطف و رحمت خداوند درآییم و این شدنی نیست مگر با خواستن ما.

و باید آگاه باشیم که بودند و هستند کسانی که سایه حق دایه آنها شد و آنان رستند از هر خیال پدید ناپدید. و تو نیز یکی از آنان هستی و می‌توانی باشی به شرط آنکه بفهمی و بخواهی، آنجاست که می‌توانی از نزدیک مومن را ببینی و ادراک کنی

سایه‌ی یزدان چو باشد دایه اش      وا رهند از خیال و سایه اش

با حضور در خویش و تمرکز بر عنایات و الطاف حضرت حق چنان باید بر تغییر و تحولات روحی و روانی خویش هوشیار و بیدار باشیم تا مبادا از موهبت والای باران رحمت الهی در فصول بهار زندگیمان بی‌بهره و بی‌نصیب و بی‌خبر بمانیم.

چون خدا خواهد که مان یاری کند	میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست	وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخرین مبارک بنده ایست
هر کجا آب روان سبزه بود	هر کجا اشکی روان رحمت شود
باش چون دولاب نالان چشم تر	تا ز صحن جانت بر روید خضر

اگر به روند حرکت زندگیمان در بستر زمان دقیق باشیم و با چشم دل بنگریم درمی یابیم که در مقاطعی از زندگی، عواملی باعث دل شکستگی

و افول ما می شوند بطوریکه در تنهایی درماندگی خویش روی می کنیم به یکتای بی همتا و با اشک چشمانمان از او طلب یاری می کنیم. باید آگاه باشیم که آن موقعیت ها و لحظه ها بسیار مغتنم و ارزشمند هستند بنابراین در زندگی توحیدی وقتیکه غمها این چنین بابرکت و پربار هستند پس دیگر چه جایی می ماند برای ناشکری و نارضایتی.

## بندگی

مولانا می فرماید آتش هم بنده و فرمانبردار خداوند است و از او دستور می‌گیرد بطوریکه اگر خدای متعال به او امر کند از سوزندگی‌اش کاسته می‌شود و خاصیت اصلی خودش را از دست می‌دهد که این قبیل رویدادها و اتفاقات چیززی است که در نظر خاصان مورد اشاره مولانا بسیار امر معقول و سهل الوصولی است ولی برای سایرین روایت آنها افسانه و خیالی بیش نیست و اگر هم به چشم ببینند باز هم باور نمی‌کنند. این همان وجه تمایز انسانهای رستگار نسبت به ناباوران است.

سوگند به آسمان آکنده ز برج و به روز موعود و به گواه و مورد گواهی؛ همان آتش مایه دار، آنگاه که آنان بالای آن نشسته بودند و خود بر آنچه بر سر مؤمنان می‌آوردند گواه بودند و بر آنان عیبی نگرفته بودند جز اینکه به خدای ارجمند ستوده ایمان آورده بودند همان که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و خدا بر هر چیزی گواه است. کسانی که مردان و زنان مؤمن را آزار کرده و بعد توبه نکرده‌اند ایشان راست عذاب جهنم و ایشان راست عذاب سوزان. کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند برای

آنان باغهایی است که از زیر آن جویها روان است این است رستگاری بزرگ. آری عقاب پروردگارت سخت سنگین است. هم اوست که آغاز می‌کند و بازمی‌گرداند و اوست آن آمرزنده دوستدار - صاحب ارجمند عرش - هر چه را بخواهد انجام می‌دهد. آیا حدیث سپاهیان فرعون و ثمود بر تو آمد؟ بلکه آنان که کافر شده‌اند در تکذیب هستند با آنکه خدا از هر سو بر ایشان محیط است. آری آن قرآنی ارجمند است که در لوحی محفوظ است (سوره ۸۵، آیه ۱ الی ۲۲)

پادشاه جهودی آتشی بر پا می‌کند و در کنار آن آتش بتی را قرار می‌دهد که هر کس آن بت را سجده کند از آتش رهایی پیدا می‌کند و اگر هم سجده نکند در آتش سوزانده خواهد شد. زنی را با طفلش می‌آورند و پادشاه دستور می‌دهد آن طفل را در آتش بیفکنند، مادر از ترس جان جگرگوشه - اش خیز برمی‌دارد که بت را سجد کند که ناگهان طفل به زبان در می‌آید و به او و سایرین این چنین می‌گوید:

اندر آ ای مادر اینجا من خوشم	گرچه در صورت میان آتشم
چشم بندست آتش از بهر حجیب	رحمتست این سر برآورده ز جیب
اندر آ مادر بین برهان حق	تا بینی عشرت خاصان حق
اندرین آتش بدیدم عالمی	ذره ذره اندرو عیسی دمی
نک جهان نیست شکل هست ذات	و آن جهان هست شکل بی ثبات
اندر آ مادر بحق مادری	بین که این آذر ندارد آذری
اندر آ و دیگران را هم بخوان	کاندر آتش شاه بنهادست خوان

اندرآیید ای مسلمانان همه غیر عذب دین عذابست آن همه  
چنان شور و هیجان باشکوهی در میان مردم بوجود می‌آید که بی‌خویشتن  
خود را به آتش می‌زنند بطوریکه نگهبانان مجبور می‌شوند مانع از ورود  
خلق به درون آتش شوند.

آن یهودی شد سیه رو و خجل شد پشیمان زین سبب بیمار دل  
کاندر ایمان خلق عاشق‌تر شدند در فنای جسم صادق‌تر شدند

شاه وقتی که اوضاع را این چنین می‌بیند رو می‌کند به آتش و می‌گوید:  
چرا نمی‌سوزی؟ پس آن خاصیت طبیعی و تندخویی تو کجا رفته است؟  
تو حتی بر آتش پرستان رحم و بخشش نداری، پس چگونه کسانی که تو  
را نمی‌پرستند از تو می‌رهند؟ هرگز تو را در شعله وری صبور ندیدیم، آیا  
قدرتت را از دست داده‌ای یا اینکه این از بخت بد ماست؟

گفت آتش من همانم ای شمن اندر آ تا تو ببینی تاب من  
طبع من دیگر ننگشت و عنصرم تیغ حقم هم بدستوری برم  
بر در خرگه سگان ترکمان چاپلوسی کرده پیش میهمان  
ور بخرگه بگذرد بیگانه رو حمله بینداز سگان شیرانه او  
من ز سگ کم نیستم در بندگی کم ز ترکی نیست حق در زندگی

مولانا می‌فرماید: باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند و با من و تو مرده، ولی  
با حق زنده‌اند. آتش در پیشگاه حق همیشه در حالت قیام و بندگی است  
به مانند عاشقی که روز و شب مدام پیچان و رقصان است.

مولانا نگاه را به آن مسبب اصلی سوق می‌دهد و عقل و دیده را به آن سوی رهنمون می‌کند تا بندگی را به اوج و کمال خود برساند، آنجاست که انسان قدم در وادی رستگاری، خرسندی، رضایت و سربلندی می‌گذارد، آنجاست که نهایت کمال، تسلیم است و بس. تسلیم بر اراده و خواست او، هر چیزی که می‌خواهد باشد.

و آن سبها کانیا را ره برند آن سبها زین سبها برترند

مولانا سعی بر آن دارد که به ما القاء کند که تیپ انسانهای خاصی که آنان را رستگاران حیات آدمی می‌نامد به گونه‌ای است که ارتباط نزدیک و تنگاتنگی با خالق هستی دارند و بیشتر مسبب اعمالشان از اوست نه از هوا و هوس و خواسته‌های نفسانی عموم انسانها. مولانا اعتقاد بر این دارد که تا زمانیکه انسان نتوانسته است به آن ارتباط و اتصال برسد در وادی تاریکی قدم بر می‌دارد و سرانجامش خیر نخواهد بود اگر چه ظواهر چنان بنمایند که همه چیز بر وفق مراد است و حرکت درست پیش می‌رود، به بیانی روشن‌تر آنکه باید وجود آدمی چنان تطهیر شود تا محل دریافت وحی گردد.

این سب را محرم آمد عقلها و آن سبها راست محرم انبیا

نهایت رشد عقل آن است که می‌تواند سبب‌های ظاهری را دریابد و بفهمد و با قانون آهنین علت و معلول بر تجزیه و تحلیل آن رویدادها بپردازد در حالیکه ساختار خاص وجودی انسانهای مورد اشاره مولانا به گونه‌ای سرشته

شده است که به عینه پشت پرده‌ها را می بیند و کارهایش را بر مبنای آن دیده‌ها طرح ریزی می کند و این است همان زندگی برتر و بهتر. و باید آن بهترین را خواست تا منجر به اقدامی شود.

این عجایب دید آن شاه جهود	جز که طنز و جز که انکارش نبود
ناصران گفتند از حد مگذران	مرکب استیزه را چندین مران
ناصران را دست بست و بند کرد	ظلم را پیوند در پیوند کرد
بانگ آمد کار چون اینجا رسید	پای دارای سگ که قهر ما رسید
بعد از آن آتش چهل گز بر فروخت	حلقه گشت و آن جهودان را بسوخت

شقاوت و بد نحسی انسان می تواند چنان عود کند که حتی با دیدن حقایق پیرامون خویش همچنان بر داده‌های ذهنی خود پافشاری کند و تسلیم واقعیت نشود و در منیت خویش بیشتر و بیشتر فرو رود.



## جهد و کوشش بر پایه توکل

مولانا در داستان شیر و نخچیران بحث از توکل و تلاش می کند و اعتقاد بر این دارد که هر دو معقوله جهد و توکل مهم هستند و انسان باید در زندگی واقعی و روزمرگی آنها را ملاک عمل خویش قرار دهد به گونه ای که هیچ وقت از تلاش و کوشش دست برندارد اگر چه می داند نتیجه در نهایت همان خواهد شد که مقدر الهی است و در ازل رقم خورده است.

از منظر مولانا اصل و اساس زندگی بر مبنای توکل و تسلیم بر امر خداست و از سوی دیگر از آنجایی که دنیای ما آدم ها دنیای پویایی و حرکت است پس سکون و ایستایی نمی تواند جایی در آن داشته باشد بنابراین عقل حکم می کند که ما باید منطبق بر حرکت هستی در لحظه، پویا و متحرک باشیم و آینده را در دستان قدرتمند خالق آن بدانیم و بنگریم. به بیانی ساده تر در عمل فعال باشیم و در نظر متوکل، یا به بیانی دیگر از تکاپو دست برداریم و به هنگام اندیشیدن افکاری از جنس توکل را در بخش هوشیار ذهنمان فعال کنیم. در ذهن باید متوکل باشیم و در جسم پر تلاش.

نیست کسی از توکل خوبتر	چیست از تسلیم خود محبوبتر
بس گریزند از بلا سوی بلا	بس جهند از مار سوی اژدها
حیله کرد انسان و حیله ش دام بود	آنک جان پنداشت خون آشام بود
در بیست و دشمن اندر خانه بود	حیله ی فرعون زین افسانه بود
صد هزاران طفل کشت آن کینه کش	وانک او می جست اندر خانه اش

با توجه به اینکه تلاش و کوشش فی‌نفسه در دل خود ناآرامی و استرس را دارد سوال این است که چگونه می شود فعال و پرتلاش بود ولی حریص و ناآرام نبود؟ از منظر مولانا چنانچه انسان بتواند به درجه‌ای از ادراک در رابطه با خالق و مخلوق همان خالق توأم با هم برسد بنابراین می تواند خود را با خالق و مخلوق منطبق و سازگار نماید به بیانی دیگر چنانچه انسان دریابد که مسبب تمام افعال او از خداست و خدا بر همه چیز مسلط و محیط است و هیچ رویداد کوچک و بزرگی بدون اراده و خواست او انجام نمی‌پذیرد و از طرف دیگر بداند که جهان در حرکت است و نو به نو خلق و زوال می‌پذیرد بنابراین برای بقای خویش همسو می‌شود با حرکت هستی و از گذشته و آینده ذهنی‌اش دست می‌کشد و ورود می‌کند به لحظه ، آنجاست که وجود معرفتی و روانی چنین شخصی به گونه‌ای تغییر و تحول می‌یابد که خروجی اش می شود یک انسان فعال ، امیدوار ، بانشاط ، سرزنده و موفق، موفق نه به معنای اینکه خیلی توانمند و داناست بلکه به معنای انطباق و سازگاری با محیط خویش. به بیانی دقیق‌تر چنین انسانی اگر چه اشعار و یا آگاهی‌ای بر موفقیت‌هایش در لحظه ندارد ولی قالب

ذهنی و وجودی‌اش بر مبنای تلاش کن و توکل کن سرشته شده است و مومنان چنین هستند. برای اینکه ذهن منحرف نشود باید به خود یادآور شویم که وقتی که بحث از مومن و صفات او می‌شود اصلا و ابدا وارد فضای مذهب و قالب‌های شناخته شده آن در جامعه خود نشویم و به یاد بیاوریم که مولانا از انسانی سخن می‌گوید که فارغ از هر نوع قومیت و ملیت و نژادی است. البته اگر چه مولانا برای بیان ارتباطات چنین شخصی با هستی پیرامونش از مفاهیم کتابی بهره می‌برد بنام قرآن ولی نگاه مولانا به قرآن و رای نگاه مذهبی است که ما هم اکنون داریم. مولانا قرآن را منبع آگاهی‌هایی می‌داند که بسیار دقیق و کاربردی هستند.

نخچیران در ترجیح نهادن توکل نسبت به جهد به شیر می‌گویند:

صد هزار اندر هزار از مرد وزن	پس چرا محروم ماندند از زمن
صد هزاران قرن ز آغاز جهان	هم چو اثرها گشاده صد دهان
مکرها کردند آن دانا گروه	که زین بر کنده شد زان مکر کوه
کرد وصف مکرهاشان ذوالجلال	لتزول منه اقلال الجبال
جز که آن قسمت که رفت اندر ازل	روی نمود از شکار و از عمل
جمله افتادند از تدبیر و کار	ماند کار و حکم‌های کردگار
کسب جز نامی میدان ای نامدار	جهد جز وهمی مپندار ای عیار

و خدا را از آنچه ستمکاران می‌کنند غافل مپندار جز این نیست که آنان را برای روزی به تاخیر می‌اندازد که چشمها در آن خیره می‌شود شتابان سر برداشته و چشم بر هم نمی‌زنند و از وحشت دل‌هایشان تهی است و

مردم را از روزی که عذاب بر آنان می آید بترسان پس آنان که ستم کرده‌اند می گویند پروردگارا ما را تا چندی مهلت بخش تا دعوت تو را پاسخ گوئیم و از فرستادگان پیروی کنیم به آنان گفته می شود؛ مگر شما پیش از این سوگند نمی خوردید که شما را فنایی نیست و در سراهای کسانی که بر خود ستم روا داشتند سکونت گزیدید و برای شما آشکار گردید که با آنان چگونه معامله کردیم و مثلها برای شما زدیم و به یقین آنان نیرنگ خود را به کار بردند و مکرشان با خداست هر چند از مکرشان کوهها از جای کنده می‌شد. (س ۱۴ آ ۴۲ الی ۴۶) مولانا با تکیه بر داده های ذهنی‌اش که بر گرفته شده از قرآن است تاکید می‌کند که توانایی انسان در برابر قدرت خداوند بسیار ناچیز و اندک است اگر چه تمام عوامل و شواهد عینی و قابل دسترسی پذیری در زمان وقوع فعل ( لحظه یا روز) چنان می‌نمایند که انسان تواناست. از منظر مولانا انسان باید از طریق نظری بپذیرد که در پیشگاه خدای متعال ناتوان است و برای اثرگذاری آن نظریه ، همیشه بر آن هوشیار و آگاه باشد. به بیان ساده‌تر اینکه بر ذهنش کنترل داشته باشد و ضمن ممانعت از خلق افکاری از جنس توانایی و قدرت (در لحظه‌های همان روز) ، افکاری از جنس قرآن را در بخش هوشیار ذهنش خلق نماید. البته مرتبه‌ای بالاتر از فکر مثبت نیز برای مولانا تداعی می شود که آن حالت و کیفیت ورود به فضای بیفکری ذهن (مراقبه کامل) و یا عدم است که این بنده حقیر آن را به جوانان حقیقت جو پیشنهاد نمی‌کنم زیرا که چنین عملکردهایی در واقع بازی با ذهن است و اگر درست عمل نکنیم میتواند بسیار خطرناک باشد. بنده شخصا آن فضا را تجربه کرده‌ام بنابراین

قویا می گویم که دنیای ما دنیای فکر است نه دنیای بیفکری ، فقط باید تمرین و تلاش کنیم تا ذهن و فرمان را تحت کنترل خویش درآوریم زیرا که هیچ آسیب و خطری به اندازه افسار گسستگی ذهن برای انسان نمیشود متصور شد.

البته اگر چه با ورود به دنیای عدم مولانا در واقع اثرگذارترین تمرین را در راستای کنترل ذهن انجام داده ایم ولی به نوبه خود خطراتش هم بسیار بالاست.

فرض کنیم شخصی کنجکاو و ساده در عنفوان جوانی اش وقتیکه می فهمد حالت تهی بودن ذهن قدرت فوق العاده ای به انسان می دهد برای کسب موفقیت و رهایی از عقب ماندگیهایش با تنها ابزاری که در دست دارد دل را به دریا می زند و خود را در آن وادی قرار می دهد، و ناگهان چشمانش بینا می گردند و داستان جهان هستی را از زبان داستان نویس قهار آن درمی باید و می فهمد ، بنابراین او آرام می گیرد و در جایگاه بندگی اش ، بیشتر ذهن و حواسش معطوف می شود به بندگی نه چیز دیگر ، اگر چه آن خواسته های فرعی اصل نما همچنان دور و بر او را احاطه کرده اند.

حال آن جوان به من می گوید سوار بر مرکب زمان در خود حضور داشته باش و مراقب افکارت باش و بخواه تا تو حاکم ذهنت باشی نه اینکه افکار بدون حضور تو کنترل ارگانسیم را در دست داشته باشند. بنده از او میپرسم چه تمرین هایی را انجام دهم و او پاسخ می دهد مراقبه، از او می پرسم آیا

راه میانبری هم هست می گوید بله ، مرگ ذهن. ولی من آن را توصیه نمی‌کنم چون احتمال انحرافش بیشتر از نتیجه بخشی‌اش هست. و ادامه می‌دهد: همراه عزیز سخنان مرا قبول کن و با فرمان ایمان قدم بردار ، بگذار سختیهایش برای من باشد زیرا که خدای تو ، تو را آنقدر دوست دارد که نخواسته است که تو سختی بکشی، فقط کافیسست ایمان بیاوری.

برای درک موضوع فوق مثالی را از قرآن مطرح می‌کنیم تا هم قرابتی باشد با دریافت‌های خاصان مورد نظر مولانا و هم فهمی شود بر واقعیت‌های جاری در زندگی‌مان.

هر که می‌پندارد که خدا پیامبرش را در دنیا و آخرت هرگز یاری نخواهد کرد بگو تا طنابی به سوی سقف کشد و خود را حلق آویز کند سپس آن را ببرد آنگاه بنگرد که آیا نیرنگش چیزی را که مایه خشم او شده از میان خواهد برد (س ۲۲، آ ۱۵)

انسان تا نفهمد فلسفه حیات و مماتش چیست آرام نمی‌گیرد و یکی از راه‌های درک و فهم او ، مردن است. این قابلیت برای انسان تدارک دیده شده است که بتواند قبل از مرگ بمیرد. به روایت آمار و اخبار در مقطعی تعدادی از مردمان آمریکا از روش حلق آویزی استفاده می‌کردند برای اینکه وجودشان بر حقایق پشت پرده بینا گردد. خب این هم یک روش هست ولی باید به دقت و ظرافت انجام شود. اگر طناب دار زود پاره شود بی اثر خواهد بود و اگر هم دیر شود امکان مرگ دور از ذهن نیست. پس ذهن

سخت پسند خود را عادت دهیم به سوی آسانی و راحتی و آن چیزی نیست جز ایمان.

از منظر مولانا تلاش و کوششی که فاقد توکل و درک مقام و جایگاه خداوند باشد و تنها با تکیه بر داده‌های عقلی و بر مبنای علم صورت گیرد نه تنها انسان را به رستگاری نمی‌رساند بلکه عاملی می‌شود بر ویرانی و نابودی‌اش.

یک روز صبح مردی سراسیمه و با روی زرد و آشفته وارد کاخ عدل و عدالت سلیمان می‌شود و می‌گوید: عزرائیل با خشم در من نگریست و من ترسیدم. سلیمان می‌پرسد خب حالا خواسته‌ات چیست؟ آن مرد می‌گوید: به باد دستور بده تا مرا به هندوستان برد.

چند روز بعد به هنگام دیوان و لقا سلیمان از عزاییل می‌پرسد: چرا با خشم بر آن بنده نظر انداختی و او را آواره خان و مان کردی؟

گفت من از خشم کی کردم نظر	از تعجب دیدمش در رهگذر
که مرا فرمود حق کامروز هان	جان او را تو بهندستان ستان
از عجب گفتم گراو را صدپرست	او به هندستان شدن دور اندرست
تو همه کار جهان را همچنین	کن قیاس و چشم بگشا و بین

انسان به آرامش نمی‌رسد مگر در کنار خداوند

نک ز درویشی گریزانند خلق	لقمه‌ی حرص و امل زانند خلق
ترس درویشی مثال آن هراس	حرص و کوشش را توهندستان شناس

جهد و کوشش اگر در مسیر درست باشد باید مطمئن بود که سرانجامش خیر و نیکی و سربلندی خواهد بود و آن مسیر درست همان راهی است که خاصان مورد اشاره مولانا پیمودند و می‌پیمایند.

شیرگفت آری ولیکن هم بین	جهدهای انبیا و مؤمنین
حق تعالی جهدشان را راست کرد	آنچ دیدند از جفا و گرم و سرد
جهد میکن تا توانی ای کیا	در طریق انبیاء و اولیا
کافر من گریزان کردست کس	در ره ایمان و طاعت یک نفس
سر شکسته نیست این سر را مبند	یک دوروزک جهد کن باقی بخند
این جهان زندان و ما زندانیان	حفره کن زندان و خود را وارهان
چیست دنیا از خدا غافل بدن	نه قماش و نقده و میزان و زن

زندگی انسان آن گونه رقم می‌خورد که عمل می‌کند و اعمال او نشأت گرفته شده از افکار و خواسته‌های اوست، حال سوالی که مطرح می‌شود این است که دلیل و سبب خواسته و فکر اولیه‌ای که منجر به فعل در انسان می‌شود چیست؟ مولانا با بهره‌گیری از مفاهیم قرآن اشاره دارد به وحی و الهامات حضرت حق بر قلوب انسانهایی که آنها را مومن می‌نامد. از منظر مولانا فعلی مفید و پرثمر خواهد بود که منشاء الهی داشته باشد و الهامات حضرت حق در جان و جسمی تحقق می‌یابد که روشن به نور الهی باشند. چنین شخصی اگر چه در ظاهر به مانند عادی‌ترین افراد جامعه می‌نماید ولی نتیجه کارهایش و یا بطور کلی فرجام عمر و حیاتش خیر و نیکی و سود و برکت است. شاید نهایت دانش ما آن باشد که دریابیم که جزو



مومنان هستیم و یا نیستیم و اگر نیستیم آیا می توانیم باشیم یا نباشیم و اگر می توانیم به مانند مومنان باشیم دریابیم که در کدام مسیر قدم بگذاریم. ذات و خمیرمایه اصلی وجود انسانی که او را بر پایه آن سرشته‌اند تاثیر بسیار زیادی در موفقیت‌ها و سعادت‌مندی‌های آن شخص دارد. یا به بیانی ساده تر انسان، نان پاکی دلش را می خورد. با توجه به اینکه در این مجال از منظر نگاه بلند و زیبای مولانا تمرکز بر مومن می‌باشد و درکی ملموس و تجربه شده‌ای از شخصیتی غیر از مومن برای نویسنده قابل تصور نیست بنابراین تاکید می‌شود که سعادت و موفقیت درگرو ارگانیک است که تمام ورودی‌ها و خروجی‌هایش در قالب سیستمی درآیند که مومن نام‌گذاری می‌شود.

وقتی که نوبت خرگوش می‌شود تا غذای شیر شود روی می‌کند به حیوانات و می‌گوید:

گفت ای یاران حقم الهام داد      مر ضعیفی را قوی رای فتاد

نگاهمان به نقطه شروع افعالمان باشد و از الهام بخش راستگوی عالم هستی غافل نباشیم.

هر پیمبر امتان را در جهان      همچنین تا مخلصی میخواندشان  
کز فلک راه برون شو دیده بود      در نظر چون مردمک پیچیده بود  
آنچ حق آموخت مر زنبور را      آن نباشد شیر را و گور را  
خانه‌ها سازد پر از حلوی‌تر      حق برو آن علم را بگشاد در

آنچه حق آموخت کرم پیله را      هیچ پیلی داند آن گون حيله را  
آدم خاکی ز حق آموخت علم      تا به هفتم آسمان افروخت علم

سوگند به خورشید و تابندگی‌اش، سوگند به ماه چون پی خورشید رود، سوگند به روز چون روشن گرداند، سوگند به شب چو پرده بر آن پوشد، سوگند به آسمان و آن کس که آن را برافراشت، سوگند به زمین و آن کس که آن را گسترده، سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد، سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد که هر کس آن را پاک گردانید قطعا رستگار شد و هر که آلوده‌اش ساخت قطعا درباخت (س ۹۱، آ ۱۰ الی ۱۰)

از آنچه از پروردگارت به تو وحی شده پیروی کن هیچ معبودی جز او نیست و از مشرکان روی بگردان (س ۶، آ ۱۰۶)

برای اینکه جوان ره رو اسیر قالب‌های روز جامعه خویش از بعد مذهب نشود و بتواند با نگاهی باز دریافت‌هایش را ببیند و منطبق بر واقعیت آن عمل کند فرض می‌گیریم که منادعی در دل تو می‌گوید: من معبود تو هستم و تو باید گفته‌های مرا که به تو الهام می‌کنم را پیروی کنی و از کسانی که مثل تو فکر نمی‌کنند روی بگردانی.

همه انسانها - چه آگاه باشند و یا نباشند - بر مبنای افکار و داده‌های ذهنی‌شان عمل می‌کنند پس چه بهتر که آن داده ذهنی از یک منبع مطمئن و قابل اعتماد باشد. پس نگاهمان به آیه ۱۰۶ سوره ۶ اینگونه میشود

که خود را دقیقاً در جایگاه آن کسی قرار می‌دهیم که خدا به او وحی می‌کند که ؛ معبود تو من هستم ، مرا پیروی کن و مثل مردم نباش. حال در واقعیت چه اتفاقی می‌افتد؟ یک انسانی با یک سری عقاید مختص به خود ، تافته‌ای جدابافته در میان انبوهی از مردم قرار می‌گیرد که نگاه و نگرشش بسیار متفاوت از آنها است. در فضای عقل چنین می‌نماید که او زندگی را بر مبنای یک مشت خیال بنا کرده است و با همان خیالاتش پیش می‌رود ولی در باطن و انتهای کار ، با توجه به اینکه او از منبع الهی دستور می‌گرفته است سرانجامش ختم به خیر می‌شود ولی سایرین همچنان در اسارت القائنات جامعه و با فرمان و افسار ناپیدای فراخود راه می‌پیمایند و نمی‌دانند که در اسارت فرمایشات جامعه قرار گرفته‌اند.

این یک انتخاب است که کسی بنده الهامات الهی باشد یا قضاوت جامعه، و مومن کسی است که با شجاعتی که از هدایت حضرت حق بوجود آمده است گزینه درست را انتخاب می‌کند.

و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ می‌بندد یا می‌گوید به من وحی شده در حالی که چیزی به او وحی نشده باشد و آن کس که می‌گوید به زودی نظیر آنچه را خدا نازل کرده است نازل می‌کنم و کاش ستمکاران را در گردابهای مرگ می‌دیدید که فرشتگان دستهایشان را گشوده‌اند؛ جانهایتان را بیرون دهید امروز به آنچه به نا حق بر خدا دروغ می‌بستید و در برابر آیات او تکبر می‌کردید به عذاب خوارکننده کیفر می‌یابید (س، ۶، آ

(۹۳)

باید آگاه بود که این امکان و قابلیت در ذهن تعبیه شده است که بتواند دقیقا شبیه سازی وحی را انجام دهد بطوریکه با اصل آن غیر قابل تشخیص باشد بنابراین توانایی شبیه سازی ذهن نباید القاگر توانمندی ما باشد. انسان با تمام دانایی و توانایی اش در مقابل دانایی و توانایی خداوند ناتوان است و درک اینکه انسان ناتوان است ناخواسته تسلیم را در جان آدمی نهادینه و تثبیت می کند.

بگو ای نادانان آیا مرا وادار می کنید که جز خدا را بپرستم و قطعا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتما کردارت تباه و مسلما از زیانکاران خواهی شد بلکه خدا را بپرست و از سپاسگزاران باش و خدا را آنچنان که باید به بزرگی نشناخته اند و حال آنکه روز قیامت زمین یکسره در قبضه اوست و آسمانها در پیچیده به دست اوست، او منزّه است و برتر است از آنچه شریک می گردانند (س ۳۹، آ ۶۴ الی ۶۷)

آدمی را دشمن پنهان بسیست	آدمی با حذر عاقل کسیست
خلق پنهان زشتشان و خوبشان	میزند در دل بهر دم کوبشان
بهر غسل ار در روی در جویبار	بر تو آسیبی زند در آب خار
گر چه پنهان خار در آبت پست	چونک در تو میخلد دانی که هست
خارخار و حیها و وسوسه	از هزاران کس بود نه یک کسه
باش تا حسهای تو مبدل شود	تا ببینشان و مشکل حل شود

نزدیک شد قیامت و از هم شکافت ماه و هر گاه نشانه‌ای ببینند روی بگردانند و گویند سحری دایم است و به تکذیب دست زدند و هوسهای خویش را دنبال کردند و هر کاری را قراری است و قطعا از اخبار آنچه در آن مایه انزجار است به ایشان رسید ، حکمت بالغه - ولی هشدارها سود نکرد پس از آنان روی برتاب، روزی که داعی به سوی امری دهشتناک دعوت می‌کند در حالی که دیدگان خود را فروهسته‌اند چون ملخهای پراکنده از گورها برمی‌آیند به سرعت سوی آن دعوتگر می‌شتابند کافران می‌گویند: امروز روز دشواری است (س ۵۴، ۱ آ الی ۸) ماییم که هر چیزی را به اندازه آفریده‌ایم و فرمان ما جز یک بار نیست چون چشم به هم زدنی و هم مسلکان شما را سخت به هلاکت رساندیم پس آیا پندگیرنده‌ای هست؟ و هر چه کرده‌اند در کتابها است و هر خرد و بزرگی نوشته شده است (س ۵۴، ۴۹ آ الی ۵۳)

گر ترا اشکال آید در نظر	پس توشک داری در انشق القمر
تازه کن ایمان نی از گفت زبان	ای هوا را تازه کرده در نهان
تا هوا تازه هست ایمان تازه نیست	کین هوا جز قفل آن دروازه نیست
کرده ای تاویل حرف بکر را	خویش را تاویل کن نه ذکر را

نمی دانم که آیا درست می‌گوییم و یا فریاد هوای نفس است که به صدا درآمده است ولی می‌دانم که تمام سعی و کوششم بر آن است که دریابی که سخن قرآن درست و حق است ، دریافتی قلبی و دلی نه عقلی. فقط

کافیست که به سخن قرآن ایمان بیاوری ، آن حال درونی همه چیز را در مسیر درستش قرار می دهد.

خدا همان کسی است که شما را از یک تن پدید آورد پس برای شما قرارگاه و محل امانتی مقرر کرد. بی تردید ما آیات را برای مردمی که می فهمند به روشنی بیان کرده ایم و اوست کسی که از آسمان آبی فرود آورد پس به وسیله آن از هر گونه گیاه برآوردیم و از آن جوانه سبزی خارج ساختیم که از آن دانه های متراکمی برمی آوریم و از شکوفه درخت خرما خوشه هایی است نزدیک به هم و باغهایی از انگور و زیتون و انار همانند و غیر همانند خارج نمودیم به میوه آن چون ثمر دهد و به رسیدنش بنگرید قطعا در اینها برای مردمی که ایمان می آورند نشانه هاست و برای خدا شریکانی از جن قرار دادند با اینکه خدا آنها را خلق کرده است و برای او بی هیچ دانشی پسران و دخترانی تراشیدند او پاک و برتر است از آنچه وصف می کنند. پدیدآورنده آسمانها و زمین است چگونه او را فرزندی باشد در صورتی که برای او همسری نبوده و هر چیزی را آفریده و اوست که به هر چیزی داناست این است خدا پروردگار شما هیچ معبودی جز او نیست آفریننده هر چیزی است پس او را بپرستید و او بر هر چیزی نگهبان است چشمها او را در نمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد و او لطیف آگاه است به راستی رهنمودهایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است پس هر که به دیده بصیرت بنگرد به سود خود او و هر کس از سر بصیرت ننگرد به زیان خود اوست و من بر شما نگهبان نیستم (س ۶، آ ۹۸ الی ۱۰۴)

نور چشم خود نور دلست	نور نور چشم خود نور دلست
کوز نور عقل وحس پاک وجداست	باز نور نور دل نور خداست
پس به ضد نور پیدا شد ترا	شب نبد نور و ندیدی رنگها
تا بدین ضد خوش دلی آید پدید	رنج و غم را حق پی آن آفرید
چونک حق را نیست ضد پنهان بود	پس نهانیها بضد پیدا شود
ضد به ضد پیدا بود چون روم و زنگ	که نظر پر نور بود آنگه برنگ
ضد ضد را مینماید در صدور	پس به ضد نور دانستی تو نور
تا به ضد او را توان پیدا نمود	نور حق را نیست ضدی در وجود

مولانا می فرماید به ضد روشنایی است که ما می توانیم روشنایی را درک کنیم و بطور کلی درک هر چیزی در این دنیا منوط به بود ضد آن است و از آنجایی که خداوند ضد ندارد بنابراین چشم‌ها نمی توانند او را دریابند در حالیکه خدا وجود دارد و تنها باید بر او توکل کنیم.

## قضا

مولانا می فرماید انسان باید بسیار مراقب و مواظب باشد تا مبادا فریب زیاده خواهی و جاه طلبی ذهنش را نخورد زیرا که آسیب‌ها معمولا از دریچه‌ای و زاویه‌ای بر انسان وارد می‌شوند که ذهن از داشته‌ها در زمان حال غافل می‌شود و با نگاهی حرص آلود ، آینده‌ای را متصور می‌شود که تهدیدی است بر داشته‌هایش. به بیانی واضح تر اینکه نه تنها آن چیزهایی را که دارد نمی‌بیند بلکه چنان می‌پندارد که در آینده اتفاقی می‌افتد که تهدیدی است بر زندگی او. در چنین وضعیت روحی و فکری است که ترس ابزاری می‌شود برای خود تخریبی انسان. ولی حالاتی هم وجود دارد که با توجه به دقت و هوشیاری انسان رویداد و اتفاقی که اصلا تصورش را هم نمی‌کردیم حادث می‌شود که مولانا آنرا قضا می‌نامد. (قضا در لغت به معنی تقدیر و حکم الهی است)



مولانا می‌فرماید وقتیکه قضا بر تو چیره گشت باید به خدا روی آوری و به رحمت و عنایات او پناه ببری و بپذیری که گرفتار دستان قدرتمند خداوند شده‌ای و باید راه برون رفت و نجات را نیز از او بخواهی.

پس به ضد نور دانستی تو نور	ضد ضد را مینماید در صدور
دشمن ار چه دوستانه گویدت	دام دان گر چه ز دانه گویدت
گر ترا قندی دهد آن زهر دان	گر بتن لطفی کند آن قهر دان
چون قضا آید نبینی غیر پوست	دشمنان را باز نشناسی ز دوست
چون چنین شد ابتهال آغاز کن	نال و تسبیح و روزه ساز کن
نال می‌کن کای تو علام الغیوب	زیر سنگ مکر بد ما را مکوب
گر سگی کردیم ای شیرآفرین	شیر را مگمار بر مازین کمین

انسان مومن در مواجهه با رویدادهای زندگیش با دقت نظری که دارد قضا را از خطا تشخیص می‌دهد و در خطاها همت را بر کسب تجربه و رفع عقلانی آن مسئله می‌کند و در قضاها با صلاح صبر به استقبال اعطایی دیگر از معبود خویش می‌رود از این روست که مومنان در سختی‌ها و مشکلات چنانند که گویی در آسایش فرود آمده‌اند. سختی و مشکلی که از خدا باشد عین آسانی و شیرینی است.

نار تو اینست نورت چون بود	ماتم این تا خود که سورت چون بود
از حلاوتها که دارد جور تو	وز لطافت کس نیابد غور تو
نال و ترسم که او باور کند	وز کرم آن جور را کمتر کند
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد	بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

وقوف بر حکم و اراده خداوندی تکیه‌گاهی چون عقل را تضعیف می‌کند تا انسان بتواند راه حل‌های دیگری را نیز در وقوع رویدادهای غیرمنتظره در پیش بگیرد.

چون قضا آید شود دانش بخواب      مه سیه گردد بگیرد آفتاب  
از قضا این تعبیه کی نادرست      از قضا دان کو قضا را منکرست

مولانا می‌فرماید حضرت آدم با آن همه دانش و علم و خویش کنترلی که داشت چونکه قضا آمد چشمانش بسته شد و نتوانست در مقابل یک نهی ایستادگی کند و نهایت الامر نیز مغلوب شد و گندم ممنوعه را خورد و گرفتار شد و وقتیکه به خود آمد متوجه شد که ای داد بی داد عجب خطای بزرگی را مرتکب شده است و از چه موهبت بزرگی بی‌بهره گشته است. پس قضا چون ابری است خورشید پوش. و جذابیت موضوع در جایی بیشتر می‌شود که همان قضا عاملی می‌شود برای ارتقاء و رشد و کمال انسان.

خاصان مورد اشاره مولانا اولاً می‌دانند که در برابر دانش خدای بزرگشان نادان هستند ثانیاً می‌دانند و به تجربه دریافته‌اند که با تمام مراقبت‌ها و مواظبت‌هایشان مبرا از خطا و اشتباه نیستند و نبوده‌اند بنابراین اولاً آمادگی هر خطا و اشتباهی را دارند ثانیاً همیشه از تهدیدها فرصت می‌سازند بنابراین اگر چه قضا فشار روحی، جسمی، مادی، اجتماعی و فردی بر آنها وارد می‌سازد ولی همیشه در شکست‌ها و عبور از آنها موفق و پیروز هستند.

آیا خاصان مورد نظر مولانا باری به هر جهت زندگی می‌کنند؟ آیا آنها هیچ برنامه‌ریزی برای آینده و زندگی خود ندارند؟ آیا آنها زندگیشان را بر پایه خیال طرح ریزی می‌کنند؟ آیا موفقیت‌های آنها در گرو علم و دانش و توانایی و تلاش و کوشش و پیگیری مستمر و مداوم‌شان هست یا اینکه شانس آنها را پیش می‌برد؟

مولانا در خصوص سوالات فوق و امثال آن قویا می‌گوید که اگر انسان می‌خواهد موفق، رستگار، سعادت‌مند و سالم و سلامت باشد و خیر دنیا و آخرت را ببرد باید از جنس پیامبران باشد. و مومنان دقیقا هم جنس پیامبران هستند کسانی که به یک ارتباط وجودی با معبود خود دست یافته‌اند و کارها و افعالشان از منبعی نشأت می‌گیرد که عاقبتش خیر است.

اینکه مومن کیست و چه کسی مومن است و چه کسی مومن نیست موضوعی است که می‌شود مثنوی‌ها درباره‌اش سخن گفت ولی اینکه مومن رستگار عالم است امری قطعی است از نظر مولانا و در آن قاطع است بطوریکه تمام اشارات و هدایتهای مولانا در راستای شفاف سازی آن تیپ از انسانهاست.

حال این سوال پیش می‌آید که خب قبول کردیم که مومن انسانی است موفق و سعادت‌مند، این آگاهی چه کمکی به ما می‌کند؟ مولانا در پاسخ به این سوال می‌فرماید: اصلی‌ترین و بارزترین صفت یک مومن نزدیکی او به خداست، جان و وجود مومن سرشار از نور خداوندی است، و اگر ما مومن

باشیم و در خود بنگریم حتما آن نور را می بینیم و پس از آن بینش درونی است که برای غلبه بر فراموشی آن درک درونی، با ذکر و یادآوری و ترس و امید بر معبود خویش قدم بر می داریم و آن می شود عمر و فرصت مهمیانی ما که در هر مقطعی اگر در جزئیاتش دقیق شویم دستهای هدایت گر باری تعالی را به عینه در لحظه به لحظه آن می بینیم و درک می کنیم.

بوالبشر کو علم الاسما بگست	صد هزاران علمش اندر هر رگست
چشم آدم چون به نور پاک دید	جان و سر نامها گشتش پدید
چون ملک انوار حق در وی بیافت	در سجود افتاد و در خدمت شتافت
مدح این آدم که نامش میبرم	قاصرم گر تا قیامت بشمرم
این همه دانست و چون آمد قضا	دانش یک نهی شد بر وی خطا
کای عجب نهی از پی تحریم بود	یا به تاویلی بد و توهیم بود
در دلش تاویل چون ترجیح یافت	طبع در حیرت سوی گندم شتافت
چون ز حیرت رست باز آمد به راه	دید برده دزد رخت از کارگاه
ربنا انا ظلمنا گفت و آه	یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
پس قضا ابری بود خورشید پوش	شیر و اژدرها شود زو همچو موش
گر قضا پوشد سیه همچون شبت	هم قضا دست بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار قصد جان کند	هم قضا جانت دهد درمان کند
این قضا صد بار اگر راحت زند	بر فراز چرخ خرگاهت زند
از کرم دان این که میترساندت	تا به ملک ایمنی بنشاندت

مومن چنان عالم و آگاه بر سنت‌های آفریدگارش هست که به وقت حکم و قضای الهی با سعه صدر در آن می‌نگرد و بدون ملامت خویش زور را کنار گذاشته و زاری را در پیش می‌گیرد و این است راز عبور و موفقیت او در رویدادهای زندگی‌اش.

من اگر دامی نیستم گاه حکم      من نه تنها جاهلم در راه حکم  
ای خنک آن کونکوکاری گرفت      زور را بگذاشت او زاری گرفت

همه انسانها به دنبال موفقیت هستند ولی نمی‌توانند موفقیت اصلی و جاویدان را از موفقیت فرعی و زودگذر تشخیص و تمیز دهند. از منظر مولانا انسان یک راه بیشتر ندارد و آن هم این است که با خدا باشد. خدایی که در ذهن و فکر نمی‌گنجد.

## مظلوم قوی

مولانا تیپ خاصی از انسان را به تصویر می کشد که در عین اینکه قوی و قدرتمند هست ولی مظلوم نیز می شود.

چطور می شود که یک انسان توانمند مظلوم واقع شود؟

تیپ انسان توحیدی مد نظر مولانا به غیر از خدای مهربان هیچ چیز و هیچ کس را نمی بیند یا به بیان دقیق تر اصلا نمی تواند ببیند. حال این انسان ورود می کند به میان مردم و مواجه می شود با انسانهای گوناگونی که هر کدام دارای منصب و جایگاه اجتماعی و مادی خاصی هستند. او نمی تواند آنها را بعنوان انسان برتر و بالاتر ببیند زیرا که ملاک برتری از نظر او قرابت با خداست و البته اگر با فردی برخورد کند که این صفت را داراست او محترم شمرده و نگاه ویژه‌ای را بر او خواهد داشت و اگر نیازی احساس شود حتما در پیروی از او کوتاهی نمی کند. و البته شناسایی آن انسان نیز با ابزار محکی است که در وجود او نهاده شده است. ظاهر ، مقام و جایگاه

عادی و معمول او در نظر دیگران چنان انعکاس می یابد که آنها نتوانند بر درون پاک و روحانی او واقف شوند.

نگاه توحیدی او بر درون دیگران منعکس می شود و افرادی که با عاریه های ظاهری قدرت و ثروت، طالب برتری هستند از بودن در کنار او نه تنها انرژی نمی گیرند بلکه تضعیف روحی و روانی هم می شوند زیرا که او مانند آینه است که درون تهی آنها را بر آنان نمایان می کند. از این رو اگر آن افراد به ظاهر برتر، دارای قدرتی هم باشند حتما بر آن بر می آیند که انسانهای تیپ توحیدی را از سر راه خویش بردارند زیرا که وجود آنها رفته رفته در انسانهای ضعیف و خودباخته نیز چنان اعتماد بنفسی ایجاد می کند که دریابند که قدرت و برتری در نزدیکی با خداست نه ظواهر فریبنده دنیوی. ( اگر چه تیپ انسان توحیدی نیز از ابزارهای دنیوی بهره می برد ولی در جایگاه خودش ) ، بدین طریق انسانهای خودباخته با تغییر نگاهشان به سهولت از دایره تسلط پولدارها و قدرتمندان خارج می شوند که این خطر بسیار بزرگی است برای قدرتمندان، زیرا که سوای اینکه آنها بر ضعفا تسلط دارند غذای روح بیمارشان را نیز از دست همین خودباخته های ناآگاه می گیرند که شکست پایه های این حکمرانی برابر است با نابودی دنیای ذهنی آنها که برای حفظ آن از هیچ اقدامی کوتاه نمی آیند حتی اگر منجر به حذف طرف مقابل شود.

تیپ انسان توحیدی دریافته است که اگر بر مدار اعتماد و اطمینان بر خدای خویش گام بردارد در نهایت پیروز و موفق خواهد بود اگر چه پیرامون

زندگی‌اش چنان می‌نماید که گویا برخلاف اکثریت مردم گام بر می‌دارد. با وجود ایمان و یقین به نگاه وجودی خویش، انسان توحیدی نیز نیاز دارد که به خود یادآوری کند که راهی را که می‌پیماید راه درستی است تا در بستر زمان اسیر ظواهر فوق العاده فریبنده زندگی نشود.

حال چنین انسانی چگونه مظلوم می‌شود؟

قدرت داران به راحتی می‌توانند او را له و نابود کنند و او نیز بر این موضوع کاملا آگاه است. جالب است که بدانیم همینکه قدرت داران به راحتی می‌توانند او را از میان بردارند نشان ضعف آنهاست نه توانمندی‌شان، و این همان چشم بندی است که بر چشمان آنهاست. تیپ انسان توحیدی یک نمونه آزمایشی بسیار قوی برای قدرتمندان سطحی نگر است. اگر چه به راحتی می‌شود آنها را از میان برداشت ولی همین سهولت در انجام فعل بزرگترین خطا و اشتباه فاعل آن خواهد بود که انسانهای توحیدی بر این موضوع کاملا واقف و آگاه هستند. یعنی اینکه آنها از همان ابتدا پیروز هستند. آنها می‌دانند که آن کسی که سینه سپهر کرده است تا صورت او را به خاک بمالد در واقع ورود کرده است به نبردی که از پیش بازنده آن است، بنابراین انسانهای توحیدی باز هم قدرتمندان را حتی بیشتر از قبل ضعیف و ناتوان می‌بینند و جالب این است که هم و غم درونیشان این است که دشمن را بر نادانیش آگاه کنند. نگاهشان نگاه آزادی است نه فایق آمدن در یک بازی شیطانی. هم و غمشان این است که برای ناکامی بازی ساز اصلی این فتنه‌ها بتوانند آن بنده فریب خورده را نجات دهند.



دشمن اصلی آنها شیطان است و از انجام هر آن چیزی که بتواند طرح و نقشه‌های او را بر باد دهد دریغ نمی‌کنند. پشت چنین انسانی، قدرتی به عظمت خداوند نهفته شده است.

بنده قبلا گفته‌ام و باز هم می‌گویم که همه انسانها بدنبال موفقیت و کمال هستند ولی اصل را با فرع اشتباه گرفته‌اند. سعادت در این زندگی کوتاه ولی مغتنم و گرانبها در دستان تپ انسانهای توحیدی است.

مولانا می‌فرمایند:

این همه عالم طلبکار خوشند      وز خوش تزویر اندر آتشد  
طالب زر گشته جمله پیر و خام      لیک قلب از زر نداد چشم عام

انسان توحیدی به شدت تنهاست. ساختار ذهنی و وجودی او به گونه‌ای تغییر کرده است که نمی‌تواند به غیر از خدا کسی یا چیزی را ببیند و امید به یاری از آنها داشته باشد. البته برای او نیز گاهی اوقات آن هم بدلیل فراموشی در گذر زمان چنین تداعی می‌شود که نکند سوار بر اسب خیال شده است و با افسار فریب و سراب گونه آن ره می‌پیماید. که اگر تمام آن چیزهایی را که باور دارد خیال باشند و اسیر لایه‌های ذهنش شده باشد در آن صورت هم دنیا را باخته و هم از عقبا بهره‌ای نخواهد داشت بنابراین کاملا آگاه است که در چنین کیفیتی فاتحه اش خوانده شده است و مغلوب فریب دیگری از زندگی شده است و نهایت الامر نیز ره بجایی نخواهد برد. آنجاست که از منادی می‌شنود که: چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد و ببینی که مردم دسته دسته در دین خدا درآیند پس به ستایش پروردگارت

نیایشگر باش و از او آمرزش خواه که وی همواره توبه پذیر است (سوره ۱۱۰) او انرژی می‌گیرد و دوباره برایش یادآور می‌شود که ته داستان یاری خدا پیروزی است روزی که تمام کسانی که مثل او فکر نمی‌کردند و نمی‌دیدند، می‌فهمند که نگاه و نگرش درست همان زندگی توحیدی است پس خدایش را شکر می‌کند و بر خطایش واقف شده و از در درخواست بخشش بر می‌آید و باز هم مثل قبل قوی و استوار بر نگاه خویش گام بر می‌دارد.

حرکت به تنهایی مهم نیست بلکه مهم تر از آن نتیجه بخشی آن حرکت ، آنهاهم منطبق بر قوانین حرکت ساز عالم هستی است. از این رو تیپ انسان مد نظر مولانا در هر جا و مکان و زمانی هم که باشد نگاهش به آن نقطه معطوف است و با آن ریسمان قدم بر می‌دارد.

مر ضعیفان را تو بی خصمی مدان	از نبی ذاجاء نصرالله خوان
گر تو پیلی خصم تو از تورمید	نک جزا طیرا ابابیلت رسید
گر ضعیفی در زمین خواهد امان	غلغل افتد در سپاه آسمان
گر بدنانش گزی پر خون کنی	درد دندانان بگیرد چون کنی

از منظر مولانا نگاه و نظر تیپ انسانهای توحیدی بر نور خداوندی است که آن نور عامل و باعث تمام رویدادها و اتفاقات زندگی آنهاست. از سوی دیگر نگاه سایرین بر نار خداوندی است که زندگی آنها را ساخته و پرداخته می‌کند. انسان مختار به انتخاب است و در این رابطه هیچ اجبار و محدودیتی برای او لحاظ نشده است ولی این موضوع یادآور می‌شود که نور بهتر از نار

است و برای رهایی از نگاه آتشین باید از آفریننده آن یاری خواست که  
همین خواستن سر آغاز رهایی از جهنم خود ساخته ذهنی است.

چون که تو بنظر بنارالله بدی	در بدی از نیکوی غافل شدی
اندک اندک آب بر آتش بزن	تا شود نار تو نور ای بوالحزن
تو بزن یا ربنا آب طهور	تا شود این نار عالم جمله نور
آب دریا جمله در فرمان تست	آب و آتش ای خداوند آنست
گرتوخواهی آتش آب خوش شود	ور نخواهی آب هم آتش شود
این طلب در ما هم از ایجاد تست	رستن از بیداد یارب داد تست
بیطلب تو این طلبمان داده ای	گنج احسان بر همه بگشاده ای

انسان توحیدی اگر چه در مصاف با رویدادهای زندگیش پیروز و غالب  
هست ولی به عینه می‌داند که تمام آن موفقیت‌ها و شکست‌ناپذیریهایش  
را مدیون عنایت و توجه خاص خدای خویش است. او می‌داند که اگر از  
لوی حمایت و هدایت باری تعالی خارج گردد خوار و ذلیل خواهد بود از  
این رو همیشه چه بر زبان و چه در دل همانند آن خرگوش شیر کش  
داستانهای مولانا اقرار می‌کند که اگر کاری کرده است و اگر به موفقیتی  
دست یافته است فقط و فقط تایید و نظر او بوده است. انسان توحیدی  
دریافته است که نوری در دل دارد که عامل قوت بخشی دست و بازوی  
اوست. و باز هم می‌داند که این عطای الهی فقط مال او نیست و به نوبت  
به دیگران نیز داده می‌شود پس نه تنها حسادت نمی‌کند بلکه توجه و  
تمرکز می‌کند که از حامل نور الهی بهره نیز ببرد اگر چه او (کسی که

نورانی شده است) خود بر نعمتش واقف نباشد. او نه تنها مغرور نمی‌شود بلکه بر مراقبت و مواظبتش افزوده هم می‌شود.

گفت تایید خدا بد ای مهان	ورنه خرگوشی کی باشد در جهان
قوتم بخشید و دل را نور داد	نور دل مر دست و پارا زور داد
از بر حق می‌رسد تفضیلهها	باز هم از حق رسد تبدیلهها
حق بدور نوبت این تایید را	مینماید اهل ظن و دید را
هین بملکِ نوبتی شادی مکن	ای تو بسته‌ی نوبت آزادی مکن

## جان روشن

مولانا در تبیین تیپ انسان توحیدی می‌فرماید که آنها از درونی پر نور و روشن برخوردار هستند و آن نور درونی است که حقایق هستی را همانگونه که هستند بر آنها عیان می‌کند و شمع راه آنها می‌شود. اینکه ما نمی‌توانیم آن روشنی جان آنها را ببینیم و درک کنیم بخاطر آن است که انواع و اقسام افکار و خواسته‌های وسوسه‌انگیز و هوس‌آلود بر روی چشم دل ما پرده افکنده است و مانع از دید می‌شود. به محض آنکه انسان پاک شود ابتدا نگاهش به سوی خدا معطوف می‌شود و سپس آن جان روشن را در درون خود می‌بیند و در می‌یابد.

برای جلوگیری از انحراف ذهن و درگیر شدن در مباحث نظری و یا قالب‌های خاص اجتماعی مصداق فرد مومن و مسلمان‌الخصوص در جوامع مذهبی و دینی به خود یادآور می‌شویم که انسان در هر جا و مکان و زمانی از دنیا با هر نژاد و زبان و قومیتی هم که باشد دارای یک سرشت و نهاد است و تمام انسان‌ها مخلوق خدای واحدی هستند. این انسان هر جای دنیا

با هر جایگاه و مقام و مرتبه مادی و معیشتی هم که باشد برای اینکه بتواند پر انرژی و پویا باشد و راه را در تاریکی شب زندگی از بی‌راهه تشخیص دهد حتما باید مجهز به نور درون شود و این معقوله اجتناب ناپذیر است و آنهایی که در دنیا موفق ، سربلند ، سرافراز ، آزاده و بزرگ بودند و هستند کسانی هستند که بلاشک از آن نور خداوندی نصیبی برده اند. باید بر این موضوع مهم و کلیدی واقف شویم که سررشته سعادت و کمال انسان در گرو اتصال و ارتباط با خداست. آنجاست که انسان از درون روشن می شود و قصری در وجودش ساخته می شود که تمام قصرهای برونی در مقابل آن کوچک و خوار خواهند بود.

شاید توضیح و تفسیر جان روشن به سادگی نباشد. شاید نشود به زبان علمی و کلاسیک امروزی یک درون زنده ، پویا ، جوان ، شاداب و پر از عشق و امید را شرح و بسط داد ولی چنین چیزی وجود دارد و بیشتر از آنکه گفتنی و توضیح دادنی باشد دیدنی است و باید دید.

ای برادر چون بینی قصر او	چونک در چشم دلت رستست مو
چشم دل از مو و علت پاک آر	وانگه آن دیدار قصرش چشم دار
هر که راهست از هوسها جان پاک	زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک شد زین نار و دود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
چون رفیقی وسوسه‌ی بدخواه را	کی بدانی ثم وجه الله را
هر که را باشد ز سینه فتح باب	بیند او بر چرخ دل صد آفتاب

ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قومت را پیش از آنکه عذابی دردناک به آنان رسد هشدار ده. گفت: ای قوم من من شما را هشدار دهنده‌ای آشکارم. که خدا را بپرستید و از او پروا دارید و مرا فرمان برید تا برخی از گناهانتان را بر شما ببخشاید و اجل شما را تا وقتی معین به تاخیر اندازد اگر بدانید چون وقت مقرر خدا برسد تاخیر بر نخواهد داشت. نوح گفت: پروردگارا من قوم خود را شب و روز دعوت کردم و دعوت من جز بر گریزشان نیفزود. و من هر بار که آنان را دعوت کردم تا ایشان را بیمارزی انگشتانشان را در گوشه‌هایشان کردند و ردای خویشان بر سر کشیدند و اصرار ورزیدند و هر چه بیشتر بر کبر خود افزودند. سپس من آشکارا آنان را دعوت کردم. باز من به آنان اعلام نمودم و در خلوت و پوشیده نیز به ایشان گفتم و گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همواره آمرزنده است (سوره ۷۱)

نوح را گفتند امت کو ثواب گفت او زان سوی واستغشوا ثياب  
رو و سردر جامه‌ها پیچیده اید لاجرم با دیده و نادیده اید

این همان نقطه ظریف غفلت و بی‌خبری انسان هاست. اگر چه چشم دارند ولی نمی‌بینند. چیزی ما بین کوری و بینایی است. نه چنان کورند که بشود بر آنها نام کور نهاد و نه چنان بینا هستند که توانایی دیدن را داشته باشند.

باید کمی تامل و تفکر کرد. انسان باید قبول کند که نمی داند و نمی تواند بداند و تنها زمانی می تواند زندگی سعادت‌مندی را در پیش بگیرد که نور خدایی در وجودش روشن شود و افسار امور زندگی را در دست بگیرد.

برای رهایی از تعصب و توجه بیهوده به داده‌های ذهنی خویش باید ذهن را از هر چیزی که تا به حال در آن ریخته‌ایم پاک کنیم و از نو بنگریم ، همانند کودکی که تازه متولد شده است. ترس را کنار بگذاریم و از دور ریختن هر آن چیزی که در ذهنمان انبار کرده ایم واهمه نداشته باشیم.

اسلام ، دین ، مذهب ، غرب ، روشنفکر و متعصب و این و آن را کنار بگذاریم و فقط و فقط انسان را بنگریم. انسانی که محکوم به زندگی است .من ، تو ، ما ، همه و همه در اصل یک انسان هستیم و برای اینکه زنده بمانیم باید از عقل و فکر مدد بجوییم.

کدام عقل؟ کدام فکر؟

مگر نه اینکه باید هر آنچه که در سر داریم و جزو دانش‌های ماست دور بریزم و از نو آغاز کنم. عقل و فکر مگر چیزی به غیر از دانسته‌های انباشته شده در ذهن هستند؟ آیا با کنار گذاشتن هر آنچه که در مغز و ذهنمان هست در واقع عقل و فکر را کنار نگذاشته‌ایم؟ اگر این چنین هست در آنصورت چگونه بیندیشم؟



باید بر این موضوع آگاه باشیم که آن حد وسط بادیده و نادیده همان دانسته‌هایی است که ما تا به این مقطع از زندگیمان به هر طریق و از هر ممری که در ذهن ثبت کرده‌ایم می‌باشد پس حداقل آگاه باشیم که اگر به دانسته‌های خود اهمیت ندهیم می‌توانیم به بادیده متمایل شویم. و اگر به درک قوی و یقینی برسیم که باید از ذهن گذر کنیم و به وجودمان این اجازه را بدهیم که بدون دانسته‌هایش به پیرامون بنگرد آنجاست که واقعیت هرآن چیزی را که هست بدون هیچ گونه تعبیر و تفسیر و قضاوتی می‌بینیم و آن دید دریچه‌های جدیدی را پیش رویمان می‌گشاید و درست و نادرست را بصورت درونی تشخیص می‌دهیم.

از منظر مولانا اگر انسان زندگی و زنده بودن را اولویت اول خود بداند بنابراین هر آن چیزی را که در پیرامون خویش می‌یابد ابزاری می‌شوند برای زندگی و زنده بودن، از سنگ و چوب گرفته تا کتاب و جن و پری. اگر از آن منظر آن عوامل بکارش آمدند از آنها بهره می‌برد و اگر بکارش نیایند بدون هیچ وابستگی‌ای آن را کنار می‌گذارد و می‌رود به دنبال زندگی خویش، ولی اگر اولویت او چیزی غیر از زندگی باشد انسان می‌شود ابزاری بر تمام آن عوامل و پدیده‌ها.

انسان به محض اینکه بر طبیعت غلبه می‌کند و ذهنش از مبارزه با طبیعت به منظور بقاء دست می‌کشد و آسوده می‌شود روی می‌آورد به خیال‌اندیشی و پرداختن به رویاها و آرزوهای خویش که اگر این رویه فعل انفعالات ذهنی کنترل و هدایت نشوند انسان ورود می‌کند به دنیای ذهنی و خیالی و از

خود غافل می‌شود و اولویت‌هایش از وجود به برون تغییر می‌یابند. هیچ چیزی مهم‌تر از خود ما نیست. ما از نزدیکی بیش از حد به خود گم هستیم. باید خود را بیابیم و پیدا کنیم. و برای اینکه خودمان را ببینیم باید از دیدن دیگر چیزها چشم‌پوشیم. ما در ذهنمان با ابزار فکر لحظه به لحظه در حال دیدن دانسته‌های کنه ذهن خودمان هستیم و اجازه نمی‌دهیم وجودمان چیزی به غیر از افکارمان را ببیند. هیچ چیزی را نباید جدی بگیریم. نترسیم و قبول کنیم که ما تنها هستیم، تنهای تنها. هیچ کس و هیچ چیزی نمی‌تواند کمک حال ما باشد حتی نزدیک‌ترین کسانمان. چشم‌امید را از دیگران و دنیا برکنیم و واقعیت‌های آن را بپذیریم. حقیقت‌هایش را که عموماً تلخ و ناگوار نیز هستند را به جان دل بپذیریم. ما محکوم به زندگی در میان جمعیت عظیمی از فریب‌خوردگان امپراتوری قطب منفی جهان هستیم و آنها در هر رابطه‌ای با ما درصدد تخلیه خشم و جودی‌شان هستند و نیت و هدف درونی‌شان چیزی جز نابودی، بدبختی و فلاکت ما نیست.

بخند ... ، بلندتر بخند، ... زندگی فوق‌العاده است. دنیای خدا عجب زیباست. همه چیز عالی‌ه. سپاس خدای را که ما را بر بهشتش رهنمون کرد. چطور می‌شود که در میان این همه فسق و فجور و فساد و نامردی و نامردی و خشم و نفرت و کینه، انسان بتواند دم از زیبایی و بهشت و گل‌وسنبل بزد؟ آن چیزی نیست به غیر از جان روشنی که در وجود انسان طلوع می‌کند. بلکه این امکان وجود دارد که انسان در آن واحد هم در آتش

باشد و هم در گلستان. بهشت و جهنم در هم تنیده هستند. این درون ماست که مشخص می‌کند کدام یک از آنها پررنگ تر شوند. اگر با دنیا بازی نکنیم و آن را بازیچه خویش نگردانیم مطمئناً دنیا ما را به بازی خواهد گرفت و ما را بازیچه خود خواهد کرد.

این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه نیست و زندگی حقیقی همانا سرای آخرت است ای کاش می‌دانستند (س ۲۹ آ ۶۴)

گفت دنیا لعب و لهو است و شما کودکید و راست فرماید خدا

ماهیت اصلی این دنیا سرگرمی و بازیچه بودن آن است پس نباید خیلی آنرا جدی گرفت و فقط در حد و اندازه خودش به آن بها داد. درست است که زندگی حقیقی همان سرای آخرت است ولی شرط رسیدن به آن عبور از جاده همین زندگی است پس باید این دنیای سرگرمی و بازیچه را از منظر پس از مرگ بنگریم تا بتوانیم درست و اصولی و حساب شده گام برداریم بطوریکه در انتهای راه پشیمان و حسرت زده نشویم. باید قبول کنیم که ما هم مثل همه کسانی که آمدند و زیستند و رفتند، رفتنی هستیم، چنان درکی که یاد مرگ جزو اصلی ترین ساختار ذهنی مان شود و همیشه در بخش هوشیار ذهنمان زنده و یادآورنده باشد. نه تنها نباید مثل مردم فکر کنیم بلکه باید بر این موضوع آگاه باشیم که افکار و نگرش دیگران می‌تواند نشانه‌ای باشد برای درک انحراف و کجروی هایمان، بطوریکه

هر کجا مشاهده کردیم که مثل دیگران شده‌ایم و دنیا را آنگونه می بینیم  
که آنها می نگرند به یاد بیاوریم که در مسیر غلط پا گذاشته‌ایم.

از خدا بترسیم و بر این ترس درونی شادمان باشیم.

هر که ترسید از حق او تقوی گزید      ترسد از وی جن و انس و هر که دید  
لاتخافوا      هست نزل خایفان      هست در خور از برای خایف آن  
هر که ترسد مر ورا ایمن کنند      مر دل ترسنده را ساکن کنند

در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس ایستادگی کردند  
فرشتگان بر آنان فرود می آیند؛ هان بیم مدارید و غمین مباشید و به بهشتی  
که وعده یافته بودید شاد باشید (س ۴۱ آ ۳۰)

ترس از خدا حالت و کیفیتی را در درون بوجود می آورد که انسان را پذیرنده  
واقعیت‌ها، تذکرات و هشدارهای به حقه منادی حق می کند و او را آماده  
دریافت کرامات آسمانی مبنی بر رهایی از ترس و غم می کند.

آنک خوفش نیست چون گویی مترس      درس چه دهی نیست او محتاج درس

## وحی

مولانا در پاسخ به سوالی مبنی بر اینکه جان از بالا چگونه فرود آمده است بر زمین و یا اینکه چنان مرغ بی اندازه‌ای که هستی برایش کوچک است چگونه در قفس تن حبس شده است؟ می فرماید: حق بر جان فسون و جادو و غدعه خواند و او این چنین شد. همانطور که از فسون حق عدم‌ها خوش معلق می‌زنند سوی وجود. و سپس می فرمایند که: کمتر فشار پنبه اندر گوش جان ...

تا کنی ادراک رمز و فاش را	تا کنی فهم آن معماهاش را
وحی چه بود گفتنی از حس نهان	پس محل وحی گردد گوش جان
گوش عقل و گوش‌ظن زین مفلس است	گوش جان و چشم جان جز این حس است

باید بپذیریم که انسان دارای جان و روح است اگر چه علم تجربی در تبیین و توضیح و تفسیر آن نتوانسته است انسان را قانع کند. اگر جان را پذیرفتیم باید بر مشاهدات عینی مولانا ایمان بیاوریم که می‌گوید سوای این پنج

حسی که داریم پنج حس دیگر هم وجود دارد که مربوط به جان می‌شوند.  
جان می‌شنود ، جان می‌بیند ، جان حس می‌کند و جان ...

تمام حرف و سخن مولانا مربوط می‌شود به جان و آن وجود و خمیر مایه اصلی انسان. تیپ انسان سعادت‌مند مد نظر مولانا دارای آن جان و وجود خدایی است. اگر چه آن جان خیلی هم توضیح دادنی نیست ولی وجود دارد. و ضروری است تمرکز و توجه جوینده حقیقت معطوف بر آن باشد. و وقتی که آن درون به کیفیت درستش می‌رسد همه چیز در جای خود قرار می‌گیرد و زندگی انسان ، هدایت شونده پیش می‌رود. بر این موضوع توجه داشته باشیم که اگر چه بحث از جان و عالم معنا مطرح است که می‌تواند در ذهن چنان بنماید که انسان را به سوی مفاهیم عجیب و غریب و خارق العاده ای سوق دهد ، هوشیار باشیم و فریب نخوریم و همه چیز را کاملاً عادی و در سطح زندگی روزمرگی خویش ببینیم و بجوییم.

چنانچه گوش و چشم جان بینا و شنوا گردند انسان محل وحی می‌شود.  
حال وحی چیست؟

مولانا می‌گوید وحی همان حس نهان است ، القایی که از عالم غیر مادی بر وجود انسان می‌شود و عامل بر اعمال و عملکردهای او می‌شود. به جهت عدم انحراف ذهن مجدداً بر خود یادآور می‌شویم که برای فهم صحیح و درست معقوله های معنوی از جنس وحی و غیره باید بدنبال مصداق های واقعی و روزمرگی زندگی باشیم و در آنها بنگریم و تمرکز داشته باشیم نه اینکه چون وحی شده است پس فرد حامل وحی باید به

یک انسان خارق العاده تبدیل شده باشد. بطور کلی بر این موضوع باید توجه داشته باشیم که هیچ چیز در این دنیا نباید بصورت آشکارا و عیان برای انسان باز و روشن شود بلکه نتیجه افعال است که خدایی بودن و یا غیر خدایی بودن را مشخص می کنند. و یا به بیانی دیگر نتیجه است که درست و نادرست بودن آنها را آشکار می سازد ، و نتیجه نیز در بستر زمان حاصل می شود. برای درک مفاهیم روانی و معنوی ، حتما و باید انسان به درک معقوله زمان برسد و جالب اینکه درک زمان در دل زمان ممکن نیست ، انسان باید از زمان بیرون بیاید و از بیرون بر آن بنگرد تا بتواند آن را درک کند آنجاست که می فهمد زمان چیست و از چه قدرتی برخوردار است. وقتیکه انسان به درک زمان و قدرت آن پی می برد حالت و کیفیتی در درونش ایجاد می شود که می تواند هدفش را در روزها و لحظه ها پیگیری شود. پس از آنکه هدف و مقصد برایش تعریف ، تعیین و تبیین می شود ، آن هدف در زمان آینده خودش کاشته می شود و فرد دیگر به آن کاری ندارد بلکه تمرکز و توجهش بر افعالی می شود که در همین لحظه ها و روزها باید انجام دهد تا به آن هدف برسد. او خوب می داند که اگر فعلی را که باید در همین روزی که در آن است انجام بدهد ، انجام ندهد ، به هدف نخواهد رسید و اگر انجام دهد حتما هدف در دسترس خواهد بود مگر اتفاقی بیفتد که خارج از اختیار اوست ، در آن صورت او آن رویداد را در قالب قضا می بیند که آن خود هدفی برتر و بالاتر از هدف اول اوست. مهم ترین بستر واقعی برای تیپ انسان توحیدی مد نظر مولانا زمان واقعی همین امروز است. او می داند و به این درک رسیده است که

به غیر از امروز و دقیق تر لحظه‌ای که در آن هست هیچ چیز دیگری در این جهان وجود ندارد و اگر کاری می‌خواهد انجام دهد باید در همین امروز واقعی صورت اجرا به خود بگیرد. درست است که انسان می‌تواند با سوار شدن بر بال خیال تا بی‌نهایت‌ها نیز اوج بگیرد ولی خیال در جهان واقعی بی‌اثر است.

او به این درک رسیده است که اگر در همین امروز تصمیم درست بگیرد و بر مبنای آن اقدام کند حتما در آینده ای که آن هم روزی امروز خواهد شد نتیجه‌اش را خواهد دید از این رو در روزهای واقعی زندگی‌اش که همان امروز هستند بدنبال ابزارهایی می‌گردد که درست بودن را برایش تضمین کنند. یکی از آن ابزارها وحی است. او می‌داند که وحی وجود دارد پس چرا نباید از آن برای زندگی بهره‌برد و شاید درست‌تر این باشد که اگر از آن ابزار بی‌نصیب بماند اصلا نمی‌تواند زندگی درست و درمونی را داشته باشد.

نان چو در سفر هست باشد آن جماد	در تن مردم شود او روح شاد
در دل سفره نگرود مستحیل	مستحیلش جان کند از سلسیل
قوت جانست این ای راست خوان	تا چه باشد قوت آن جان جان
گوشت پاره‌ی آدمی با عقل و جان	می‌شکافد کوه را با بحر و کان
زور جان کوه کن شق حجر	زور جان جان در انشق القمر
گر گشاید دل سر انبان راز	جان به سوی عرش سازد ترک تاز



از درون نباید غافل شویم بالاخره ما انسان هستیم و وجودمان سرشته شده است از روح و جسم. باید بر روح و جان خویش هم عالم و آگاه باشیم تا بتوانیم درست قدم بگذاریم و برداریم. دین در واقع انسان را با چنین مفاهیمی آشنا می‌کند و به او می‌آموزد که چگونه از عالم بالا کمک بگیرد برای زندگی در روی زمین ، به کجا نگاه کند و در چه جایی قدم بگذارد ، از چه چیزهایی پرهیز کند و بر چه چیزهای شوق و علاقه نشان دهد و در یک جمله اینکه از میان این همه خواستنی‌ها چه چیزی را بخواهد و چه چیزی را نخواهد.

بحث جان اندر مقامی دیگرست	بادهی جان را قوامی دیگرست
آن زمان که بحث عقلی ساز بود	این عمر با بوالحکم همراز بود
چون عمر از عقل آمد سوی جان	بوالحکم بوجهل شد در حکم آن
سوی حس و سوی عقل او کاملست	گرچه خود نسبت به جان او جاهلست

مولانا تمام همتش بر آن بوده است که به ما بفهماند که درون جسممان میان خون آبه‌ها و روده‌ها چیزی است که بسیار ارزشمند و گرانبهاست و باید نگاهی هم به آن گوهر و قدرت درون نیز داشته باشیم و از مواهب و فواید آن بی بهره نباشیم.

اختیار و جبر ایشان دیگر است	قطره‌ها اندر صدفها گوهرست
هست بیرون قطره‌ی خرد و بزرگ	در صدف آن در خردست و سترگ
طبع ناف آهوست آن قوم را	از برون خون و درونشان مشکها
تو مگو کین مایه بیرون خون بود	چون رود در ناف مشک‌ی چون شود

تو مگو کین مس برون بد محقر در دل اکسیر چون گیرد گهر

و اما چگونه می شود موضوع قوی و بزرگی چون وحی را ساده ، واقعی ، کاربردی و دست یافتنی ، تبیین ، تشریح ، تفهیم و در نهایت هم درک و اجرایی اش کرد.

به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر ده و چون بر او بیمناک شدی او را در نیل بینداز و مترس و اندوه مدار که ما او را به تو باز می گردانیم و از پیامبرانش قرار می دهیم. پس خاندان فرعون او را برگرفتند تا سرانجام دشمن آنان و مایه اندوهشان باشد آری فرعون و هامان و لشکریان آنها خطا کار بودند. و همسر فرعون گفت: این کودک نور چشم من و تو خواهد بود او را مکشید شاید برای ما سودمند باشد یا او را به فرزندی بگیریم ولی آنها خبر نداشتند. و دل مادر موسی تهی گشت اگر قلبش را استوار نساخته بودیم تا از ایمان آوردگان باشد چیزی نمانده بود که آن را افشا کند. و به خواهر موسی گفت: از پی او برو ، پس او را از دور دید در حالی که آنان متوجه نبودند. و از پیش شیر دایگان را بر او حرام گردانیده بودیم پس خواهرش آمد و گفت: آیا شما را بر خانواده ای راهنمایی کنم که برای شما از وی سرپرستی کنند و خیر خواه او باشند. پس او را به مادرش باز گردانیدیم تا چشمش روشن شود و غم نخورد و بداند که وعده خدا درست است **ولی بیشترشان نمی دانند.** و چون به رشد و کمال خویش رسید به او حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم (س ۲۸ آ ۷ الی ۱۴)

هنگامی که به مادرت آنچه را که باید وحی می شد وحی کردیم؛ که او را در صندوقچه‌ای بگذار سپس در دریایش افکن تا دریا او را به کرانه اندازد ، دشمن من و دشمن وی او را برگیرد و مهتری از خودم بر تو افکندم تا زیر نظر من پرورش یابی آنگاه که خواهر تو می‌رفت و می‌گفت آیا شما را بر کسی که عهده دار او گردد دلالت کنم؟ پس تو را به سوی مادرت بازگردانیدیم تا دیده‌اش روشن شود و غم نخورد و شخصی را کشتی و تو را از اندوه رهانیدیم و تو را بارها آزمودیم و سالی چند در میان اهل مدین ماندی سپس ای موسی در زمان مقدر آمدی ، تو را برای خود پروردم (س ۲۰ آ ۳۸ الی ۴۱)

ما نیکوترین سرگذشت را به موجب این قرآن که به تو وحی کردیم بر تو حکایت می کنیم و تو قطعاً پیش از آن از بی خبران بودی (س ۱۲ آ ۳)

آیا برای مردم شگفت آور است که به مردی از خودشان وحی کردیم که مردم را بیم ده و به کسانی که ایمان آورده‌اند مژده ده که برای آنان نزد پروردگارشان سابقه نیک است کافران گفتند این قطعاً افسونگری آشکار است (س ۱۰ آ ۲)

پس به نوح وحی کردیم که زیر نظر ما و وحی ما کشتی را بساز و چون فرمان ما در رسید و تنور به فوران آمد پس در آن از هر نوع دو تا با خانواده‌ات بجز کسی از آنان که حکم بر او پیشی گرفته است وارد کن ، درباره کسانی که ظلم کرده‌اند با من سخن مگوی زیرا آنها غرق خواهند شد (س ۲۳ آ ۲۷)

پس وقتی یوسف را بردند و همداستان شدند تا او را در نهبانخانه چاه بگذارند به او وحی کردیم که قطعاً آنان را از این کارشان در حالی که نمی‌دانند با خبر خواهی کرد (س ۱۲ آ ۱۵)

و همین گونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان ، ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می‌نماییم و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می‌کنی (س ۴۲ آ ۵۲)

ما همچنانکه به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم به تو وحی کردیم و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم و به داوود زبور بخشیدیم (س ۴ آ ۱۶۳)

و اگر بخواهیم قطعاً آنچه را به تو وحی کرده‌ایم می‌بریم آنگاه برای آن در برابر ما برای خود مدافعی نمی‌یابی مگر رحمتی از جانب پروردگارت زیرا فضل او بر تو همواره بسیار است (س ۱۷ آ ۷۶ و ۷۷)

تیپ انسان توحیدی مولانا در مواجهه با انسانهایی که سخنانش را قبول ندارند با آرامش و اطمینانی وصف ناپذیر (البته بیشتر وقتیکه پا به سن می‌گذارد) می‌گوید: گفته‌های من فقط یادآوری هستند و تنها برای کسانی یادآور می‌شود که آنان آن مفاهیم را می‌دانند بنابراین مخاطبین ، دانایان هستند نه نادانان و جالب اینکه آنهایی که نمی‌دانند نخواهند فهمید مگر

اینکه خداوند بخواهد. و هیچ اجباری هم مبنی بر اینکه همه باید بفهمند وجود ندارد.

استن این عالم ای جان غفلت است      هوشیاری این جهان را آفت است

نگاه آنان در انتشار آگاهی به این صورت است که کاری به دریافت دیگران ندارند و به یقین می‌دانند که هدایت انسانها به دست خداست ولی در نشر دریافتهای خویش مصمم و راسخند. اگر چه انسان فراموش کار در عدم کنترل خویش تمایل پیدا می‌کند برای اینکه هادی باشد نه صرفا کسی که به یادآورنده دیگران باشد.

اگر بر هدایت آنان حرص ورزی ولی خدا کسی را که فرو گذاشته است هدایت نمی‌کند و برای ایشان یاری کنندگانی نیست (س ۱۶ آ ۳۷)

اوست آن کس که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید آنگاه بر عرش استیلا یافت آنچه در زمین درآید و آنچه از آن برآید و آنچه در آن بالارود همه را می‌داند و هر کجا باشید او با شماست و خدا به هر چه می‌کنید بیناست (س ۴ آ ۵۷)

انسان توحیدی به یقین رسیده است که خداوند در تمام کارها و روزمرگی‌های او حضور دارد و از آن سو است که تدارک رویداد و اتفاقی برایش رقم می‌خورد از این رو بیشتر از آنکه در رویدادها و اتفاقات به عوامل مادی نظر

داشته باشد نگاهش به خداست و کارهایش را با خدا هماهنگ و تنظیم می‌کند.

ما از آن قصه برون خود کی شدیم	بار دیگر ما به قصه آمدیم
ور به علم آییم آن ایوان اوست	گر به جهل آییم آن زندان اوست
ور به بیداری به دستان ویم	ور به خواب آییم مستان ویم
ور بخندیم آن زمان برق ویم	ور بگرییم ابر پر زرق ویم
ور بصلح و عذر عکس مهر اوست	ور بخشم و جنگ عکس قهر اوست
چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ	ما کییم اندر جهان پیچ پیچ

وجود انسان توحیدی تماما خیر و برکت است. رفاقت و نزدیکی با آنان فواید زیادی را برای انسان رقم می‌زند. آنها مثل عموم مردم جامعه فکر نمی‌کنند و نگرش توحیدی خاص به خود را دارند از این رو در رویارویی با آنها نه تنها نباید در این اندیشه باشیم که آنها را به جهان‌بینی خویش دعوت کنیم بلکه حواسمان باشد که متمرکز بر القاء داده‌های ذهنی خویش به آنان نیز نشویم کاری که عموماً انسانها در مواجهه با دیگران به طور ناخواسته انجام می‌دهند بلکه سعی کنیم ابتدا بر نگاه آنها آگاه شویم و سپس بر قبول آنها آماده شویم. این اتفاق می‌تواند بهترین فرصت زندگی ما باشد.

وقتی که به تیپ انسان توحیدی مدنظر مولانا رسیدیم بیشتر از آنکه حرف بزنیم ، شنونده باشیم. با توجه به اینکه برخی از اعمال و رفتار او شاید با عرف جاری در جامعه هم منطبق نباشد از این رو مراقب باشیم در راستای

داده‌های ذهنی‌مان که تماما القائات جامعه هستند او را ترد نکنیم بلکه در اندیشه تغییر ذهنیاتمان باشیم که او در خصوص امکان تغییر درونی‌مان می‌تواند نقش مهمی را ایفا کند. فقط کافیست بپذیریم که در کنار او باشیم ، وجود او در بستر زمان تغییر و تحول عظیمی ( البته نامحسوس ) را در ما پدید خواهد آورد.

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد	در وجود زنده‌ای پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست	مرده گشت و زندگی از وی بجست
چون تو در قرآن حق بگریختی	با روان انبیا آمیختی
هست قرآن حالهای انبیا	ماهیان بحر پاک کبریا
ور بخوانی و نه‌ای قرآن پذیر	انبیا و اولیا را دیده گیر
ور پذیرایی چو بر خوانی قصص	مرغ جانت تنگ آید در قفس
مرغ کو اندر قفس زندان نیست	می‌نجوید رستن از نادان نیست
روحهایی کز قفسها رسته اند	انبیاء رهبر شایسته اند
از برون آوازشان آید ز دین	که ره رستن ترا اینست این
ما بدین رستیم زین تنگین قفس	جز که این ره نیست چاره این قفس
خویش را رنجور سازی زارزار	تا ترا بیرون کنند از اشتهار
که اشتهار خلق بند محکمست	در ره این از بند آهن کی کمست

## حاکم بر دلها

مولانا می فرمایند سخنی که از دهان خارج می شود مانند تیری است که از کمان خارج شده است و دیگر نمی شود آن را مهار کرد پس باید به آغاز آن توجه کنیم و از سر جلوی آن را بگیریم. فعل صادره از انسان در غیب تاثیر و اثرگذاری های متعددی دارد که اگر چه آن اثرها دیگر به حکم خلق نیست و بی هیچ واسطه ای مستقیماً مخلوق خداوند محسوب می شوند ولی منتسب به همان شخصی است که ابتدا عامل بر فعل بوده است. به بیانی دیگر هر فعلی که از انسان صادر می شود، در هر قالبی که باشد - اندیشه ای، گفتاری یا رفتاری - تبدیل به یک مولد می شود که افعال پی در پی دیگری را بوجود می آورد که خالق آن افعال بعدی دیگر انسان نیست بلکه خداست ولی اگر بخواهیم آن افعال را به کسی نسبت دهیم، منتسب می شود به همان کسی که در ابتدا آن کار را انجام داده است و البته آن فعل به صورت پیوسته و سلسله وار تولید، تکثیر و منتشر می شود و انسان دیگر نمی تواند و قادر نخواهد بود که مانع از تکثیر و گسترش آنها شود



البته اگر آگاه باشد که چنین تکثیر و زاد و ولدی در غیب وجود دارد در حالی که انسانها کمتر به عواقب افعال خویش توجه و تمرکز می کنند. انسانها بطور معمول در خصوص افعال خویش ساده می نگرند و توجه ندارند که هر فعلی که از آنها صادر می شود می تواند تبعات زیادی را در پی داشته باشد.

نکته ای کان جست ناگه از زبان	همچو تیری دان که آن جست از کمان
وا نگردد از ره آن تیر ای پسر	بند باید کرد سیلی را ز سر
چون گذشت از سر جهانی را گرفت	گر جهان ویران کند نبود شگفت
فعل را در غیب اثرها زان نیست	و آن موالیدش بحکم خلق نیست
بی شریکی جمله مخلوق خداست	آن موالیدار چه نسبتشان به ماست

بعنوان مثال اگر فردی از طریق زبان یا رفتار باعث رنجش شخص دیگری شود و دردی در وجود او بکارد آن درد شروع به زاد و ولد می کند و هر روز که می گذرد اثرش بیشتر و بیشتر می شود ، اگر چه همه آن دردها آفریده خدا هستند نه آن فرد، ولی اگر آن شخص بخاطر آن دردها که مولود همان زخم اول بوده اند بمیرد در واقع از نظر مولانا آن فرد قاتل محسوب می شود. این موضوع را می شود به همه چیز این دنیا شامل کشت و دم و دام و جماع و غیره نیز تاملیم داد.

مولانا می گوید: تیپ انسان توحیدی که در راس آنها پیامبران قرار دارند، دارای قدرتی اعطا شده از خداوند هستند که می توانند تیر جسته شده از

کمان را دوباره باز گردانند. برای درک موضوع فرض می‌گیریم که انسان سخنی بگوید و یا رفتاری را انجام دهد که پس از وقوع فعل بر اشتباه بودن آن واقف و پشیمان شود. در اصطلاح معمول گفته می‌شود که کار از کار گذشته است و پشیمانی دیگر سودی ندارد. ولی پشیمانی تیپ انسانهای توحیدی بر فعل اشتباهشان در هر مقطعی که باشد جلوگیری می‌کند از تکثیر و توزیع بیشتر آن فعل، به گونه‌ای که پس از گذشت مدت زمانی دیگر اثری از آن وجود ندارد و کاملاً فراموش می‌شود. این است آن نکته ظریف حکومت آنها بر دل‌های مردم. حتی اگر اشتباهی هم از آنها رخ دهد در دل مردم رشد و نمو نمی‌کند تا تبدیل به کینه و نفرت شود. با توجه به اینکه خداوند فراموشی را ابزاری قرار می‌دهد برای پاکی دلها، بنابراین اگر حتی انسانهای معاند بخواهند با بهره‌گیری از علم و دانش و هنر خویش آن نکته اشتباه را بزرگ نمایی کنند برای اینکه بخواهند آن فرد توحیدی را خراب کنند، نخواهند توانست.

خداوند به پیامبرش چنین القاء می‌کند که:

هر حکمی را نسخ کنیم یا آن را به فراموشی بسپاریم بهتر از آن یا ماندنش را می‌آوریم مگر ندانستی که خدا بر هر کاری تواناست (س ۲ آ ۱۰۶)

اولیا را هست قدرت از اله	تیر جسته باز آرندش ز راه
بسته درهای مواید از سبب	چون پشیمان شدولی زان دست رب
گفته ناگفته کند از فتح باب	تا از آن نه سیخ سوزد نه کباب
از همه دلها که آن نکته شنید	آن سخن را کرد محو و ناپدید

چون به تذکیرو به نسیان قادرند بر همه دل‌های خلقان قاهرند  
چون بنسیان بست او راه نظر کار نتوان کرد و باشد هنر

دقت داشته باشیم که اگر چه انسان توحیدی نتواند فعل و انفعالات درونش را تجزیه و تحلیل کند و عالمانه بر شرح و تفسیر آنها بپردازد ولی زندگی‌اش در همان قالبی پیش می‌رود که ساختار وجودی‌اش را در بر گرفته است. به بیانی ساده‌تر تیپ انسان توحیدی عاری از خطا و اشتباه نیست ولی بخاطر ساختار خاص وجودش کمتر کسی نسبت به او کینه بر دل می‌گیرد. حتی دشمنان آنها هم حس بدی نسبت به آنها ندارند منتهی در خطر بودن منافعی‌شان آنها را وا می‌دارد برای اینکه برخی از اقدامات نابودگرانه را نسبت به آنها انجام دهند.

مولانا اگر چه علمی سخن می‌گوید ولی منبع اصلی گفتارش دید است نه علم.

وقتی که چشم و گوش دل بینا و شنوا می‌شوند انسان به عینه بر روان خویش و غیب بینا می‌گردد و وقتی که از دیده‌هایش برای مردم سخن می‌گوید هم متعجب می‌شوند و هم اینکه بر دلشان می‌نشیند. و آن دید است که انسان را آرام و مطمئن می‌کند. عمده مشکل انسان امروزی با توجه به اینکه توانسته است بر طبیعت غلبه کند مربوط می‌شود به روانش و برای درک صحیح و کامل تمام زوایای روان انسان ، - از منظر مولانا - باید و حتما از دین یاری بجوید.

مولانا در داستان طوطی و بازرگان وقتیکه طوطی مبحوس در قفس پس از شنیدن اخبار طوطیان هندوستان خود را به مردن می‌زند و بازرگان خود را ملامت می‌کند که چرا من آن خبر را دادم و باعث مرگ طوطی خویش شدم به یاد می‌آورد روزگارانی را که با طوطی جان خویش همراه بوده و توانسته است به دریافتهای معنوی زیادی دست یابد و اکنون از آن حالت و کیفیت وجودی خارج و بیشتر مشغول حرف و سخن شده است تا اینکه از مواهب جان بهره‌مند باشد. و اشاره می‌کند به اینکه انسان هر چیزی را که راحت و ارزان بدست آورد به راحتی هم از دست می‌دهد.

بنده در کتاب پیش رویتان سعی کرده‌ام توجه مخاطب را به همین طوطی جان متمرکز و معطوف کنم. آن یک چیزی است که ارتباط مستقیم با خدا دارد و وقتیکه آن زنده و یا عیان می‌شود وجود انسان گلستان می‌شود و همه کارهای او در مدار صحت و سلامت قرار می‌گیرند.

ای دریغا مرغ خوش آواز من	ای دریغا همدم و همراز من
ای دریغا مرغ خوش الحان من	راح روح و روضه و ریحان من
ای دریغا نور ظلمت سوز من	ای دریغا صبح روز افروز من
گر سلیمان را چنین مرغی بدی	کی خود او مشغول آن مرغان شدی
ای دریغا مرغ کارزان یافتم	زود روی از روی او بر تافتم
ای زبان تو بس زبانی بروری	چون توی گویا چه گویم من ترا
ای زبان هم آتش هم خرمنی	چند این آتش درین خرمن زنی
چند امانم می‌دهی ای بی امان	ای تو زه کرده به کین من کمان

نک پیرانیده‌ای مرغ مرا در چراگاه ستم کم کن چرا  
ای دریغ مرغ خوش پرواز من ز انتها پریده تا آغاز من

اگر چه خداوند "انسان را در رنج آفریده است (س ۹۰ آ ۴)" و انسان ناآگاه ، ناخواسته عاشق رنج شده است ولی وقتی که طوطی جان زنده می‌شود انسان فارغ از رنج شده و بدی‌ها از او دور می‌شوند و صاف و ساده می‌شود. دریغ و افسوس مولانا بخاطر خیال آن دیدن‌هاست. زمانی که از وجود نقد خود بریده و در بینایی چشمانش توانسته است پشت پرده‌ها را ببیند. اکنون که به یاد می‌آورد که در چه حالت و کیفیتی بوده است بر خود تلنگر می‌زند و دوباره درخواست آن کیفیت وجودی را می‌کند اگر چه می‌داند این چیزی که هم اکنون هست در واقع خواست خداست و باید در مقابل خواست خدا سر تعظیم فرود آورد و بی هیچ سخنی تسلیم او باشد. تپ انسان توحیدی بر این موضوع با پوست و اسخوان پی‌برده است که خداوند صلاح و مصلحت او را بهتر از او می‌داند از این رو اگر چه خواسته‌هایی در ذهنش خلق می‌شوند ولی همیشه سعی می‌کند خواسته‌هایش را با سنت آهین خدایش هماهنگ کند نه هوا و هوس خویش. برای درک موضوع فرض می‌گیریم در مقطعی از زندگی چشمان ما بینا شوند و حقایق هستی را به عینه ببینیم و در همان زمان دریابیم که اگر یک پله بالاتر قدم بگذاریم یک‌دفعه جهش فوق العاده‌ای می‌کنیم و یا اینکه عکس آن اتفاق بیفتد و از همان کیفیتی هم که هستیم خارج شویم و یا به بیانی بی‌بهره بمانیم. چنانچه انسان در چنین حالاتی از نور وجود بی‌بهره باشد حرص و طمع و یا ملامت بر او

قالب می‌شود و نمی‌تواند از موهبت و عنایت اعطا شده بهره ببرد. باید بپذیریم که ما نمی‌دانیم ولی خدا می‌داند و این درکی است که در اعماق وجود انسان مورد نظر مولانا حک شده است.

ای دریغا اشک من دریا بدی	تا نثار دلبر زیبا بدی
طوطی من مرغ زیرکسار من	ترجمان فکرت و اسرار من
هر چه روزی داد و ناداد آیدم	او ز اول گفته تا یاد آیدم
طوطی کآید ز وحی آواز او	پیش از آغاز وجود آغاز او
اندرون تست آن طوطی نهان	عکس او را دیده تو بر این و آن
می برد شادیت را تو شاد ازو	می‌پذیری ظلم را چون داد ازو
ای دریغا ای دریغا ای دریغ	کانچنان ماهی نهان شد زیر میغ

مولانا می‌فرماید خداوند نیز غیرت دارد و اگر کسی روی او را ببیند و از او روی برگرداند و بر چیزهای دیگر توجه کند بر آن غیرت می‌کند. باید بر این نکته توجه داشته باشیم که پس از دیدن روی زیبای یار ، فراموشی نباید ما را مشغول به چیزهای دیگر کند و بهترین تمرین آن است که دایما یادآور آن موهبت باشیم و بر خود متذکر شویم.

شاه را غیرت بود بر هر که او بو گزیند بعد از آن که دید رو

## کوشش بیهوده

مولانا می فرماید در مسیر دیدار یار حتی کوشش بیهوده هم می تواند مسبب خیرات و عنایات او گردد پس در طریق حقیقت ، توجه باید معطوف بر عنایت های حضرت حق باشد نه اینکه از فعل خویش انتظار نتیجه بخشی داشته باشیم. تیپ انسان توحیدی ، با ایمان بر درستی مسیرش و بصیرت بر اینکه: هر که در آسمانها و زمین است از خدا درخواست می کند و خدا در هر زمان در کاری است (س ۵۵ آ ۲۹) ، به یقین رسیده است که شاه بیکار نیست و منتظر اندک تلاش و کوشش اوست تا از سفره کرم و بخشش بیکران خویش بارانی از رحمت بر وجود خشکیده او جاری سازد.

مولانا می دیده است که هر کسی و یا هر چیزی که در آسمانها و زمین هستند همه و همه از خدا درخواست می کنند و او نیز در هر لحظه و زمانی مشغول پاسخی است، پاسخی نه در حد سوال ، بلکه در شان خویش. از این رو نگاه انسان توحیدی به گونه ای است که اولاً بدلیل وقوف بر نادانی و ناتوانی خویش هیچ وقت خود را بی نیاز از خدا نمی بیند ثانیاً همیشه از او درخواست می کند تا از این نعمت و فرصت مغتنم بی نصیب نماند و به

تجربه مشاهده کرده است که هر زمان که در مشکلات و مسایل زندگی اش به یاد خدا بوده و از او یاری خواسته است به نتایج خوبی هم رسیده است. او بنا به تجربه بر این موضوع آگاه گشته است که نه تنها نباید از مسیر نگاه بر خدا خارج شود بلکه باید مراقب باشد که ذهنش به اندیشه‌هایی غیر از خدا نپردازد.

خواجه اندر آتش و درد و حنین	صد پراکنده همی گفت این چنین
گه تناقض گاه ناز و گه نیاز	گاه سودای حقیقت گه معجاز
مرد غرقه گشته جانی می کند	دست را در هر گیاهی می زند
تا کدامش دست گیرد در خطر	دست و پایی می زند از بیم سر
دوست دارد یار این آشفستگی	کوشش بیهوده به از خفتگی

پرداختن به خداوند و یا اندیشیدن به خدا خود می‌تواند عاملی شود بر خیال پردازی و یا خروج از دنیای واقعیت. در حالیکه هماهنگی با خدا باید واقعی باشد نه ذهنی و خیالی. این ارتباط باید کاملاً عقلی و منطقی، مطابق با قوانین و سنت خداوندی باشد تا منتج به موفقیت و رستگاری شود. چنانچه غیر از این باشد و فقط نظری و خیالی باشد منجر به خسران و ضرر انسان خواهد شد بطوریکه حتی می‌تواند از حالت صرف پرداختن به عوامل مادی و طبیعی هم بدتر باشد.

سوال: مگر نه اینکه کوشش بیهوده بهتر از منفعل بودن است پس نباید هیچ جای نگرانی باشد و انسان فقط باید بر تلاش متمرکز شود؟



مولانا در پاسخ می گوید: نه ، انسان نمی تواند باری به هر جهت فقط تلاش کند بلکه باید تلاشش در راه خدا باشد تا نتیجه مطلوب حاصل گردد.

سوال: مگر همه راهها ، راهی از راههای خدا نیست؟ پاسخ: نه ، راه خدا فقط یکی است. سوال: چگونه خدای ذهنی و خیالی را از خدای واقعی تمییز دهیم؟ پاسخ: با نور ایمان. سوال: ایمان چیست؟ پاسخ: دیدن.

مولانا می گوید انسان عقل دارد و باید بتواند از توانایی عقلش بهره ببرد. عقل می تواند روشنی و بیداری جان را برای انسان توضیح دهد. با توجه به اینکه عقل انسان دارای قدرت و توانایی بالایی است این امکان دور از ذهن نیست که انسان پس از وقوف بر قدرت و توانایی آن مغرور شود و تصور کند که می تواند زندگیش را فقط با اتکا به عقل پیش ببرد ، خطایی که عموم مردمی که به اصطلاح به آگاهی رسیده اند مرتکب می شوند در حالیکه مولانا قویا می گوید که عقل به تنهایی قادر نیست که انسان را به کمال و سعادت برساند و باید از چیز دیگری نیز بهره برد که آن را روشنی جان می داند و می نامد.

سوال: آیا انسان باید ابتدا بسوی خدا برود تا جانش روشن شود یا اینکه جان روشن ، انسان را به سوی خدا رهنمون می کند؟

پاسخ مولانا قویا این است که "جان روشن" ، انسان را بسوی خدا رهنمون می کند. و اینجاست که آن خدایی که از او طلب یاری می شود خدای واقعی است نه خیالی ، و آنجاست که زندگی فرد در مدار صحت قرار می گیرد.

یادآور شویم که این تلاش‌ها در راستای بهره‌گیری از سخنان مولانا برای آن است که برایمان روشن شود که انسانهایی هستند که درونشان به نور خداوندی روشن شده است و آنها رستگاران و سعادت‌مندان این زندگی چند روزه هستند ، و ما هم می‌توانیم یکی از آنها باشیم و شاید هم یکی از آنها هستیم و نمی‌دانیم. اگر بر این واقف شویم که ما نیز جزو تیپ انسانهای توحیدی مد نظر مولانا هستیم باید بر طبل شادی بکوبیم و خوشحال باشیم که زندگیمان بیمه شده و مهر عاقبت به خیری بر پیشانیمان زده شده است. بنابراین پس از آن درک و فهم، بیشترین هم و غم ما باید بر این موضوع باشد که فراموش نکنیم که کی هستیم و در چه راهی قدم برمی‌داریم ، و برای اینکه نیروی فوق‌العاده قدرتمند فراموشی بر ما غلبه نکند باید مدام با توجه و درک نشانه‌ها و شواهد عینی زندگی روزمره بر خود متذکر و یادآور شویم که جزو تیپ انسان توحیدی مولانا هستیم ، روش و متدی که خداوند با پیامبرانش به عرصه اجرا درآورده است.

بطور کلی باید گفت از منظر مولانا هر چیزی - چه خوب چه بد ، چه درست چه نادرست، چه بیهوده و چه با فایده - زمانی منجر به یک نتیجه خوب می‌شوند که در راه خدا باشند. اتفاقا اگر انسان دریابد که ارتباطش با خدا برقرار نیست و زندگی‌ش بر محور هدایت و عنایت او پیش نمی‌رود باید کاملا عقلانی و منطقی و حساب شده قدم بردارد تا مبادا به بیراهه رود تا اینکه آن ارتباط برقرار شود. تنها زمانی می‌شود از قدرت عقل کاست و فرمان زندگی را به خدا سپرد که مطمئن شویم نوری در وجودمان روشن

شده است. اولاً چنین چیزی وجود دارد و بزرگی چون مولانا آن را تایید می‌کند ثانیاً می‌شود آن را درک و فهم هم کرد.

بطور کلی و در یک بیان مجمل ، از بیانات مولانا چنین استنباط می‌شود که: دنیا به کام انسان توحیدی است و موفقیت ریشه‌ای و ماندگار را باید آنجا جست.

بهر این فرمود رحمان ای پسر      کل یوم هو فی شان ای پسر  
اندرین ره میتراش و میخراش      تا دم آخر دمی فارغ مباش  
تا دم آخر دمی آخر بود      که عنایت با تو صاحب سر بود

مولانا می‌فرماید باید بر این فرصت میهمانی باشکوه بینا و آگاه باشیم تا به درک قیمت هر روز آن پی ببریم و از لطف و رحمت پروردگار بی بهره نمانیم. او اعتقاد بر این دارد که اولاً حتماً و باید زیر چتر پناه خداوند برویم ثانیاً این لطف و رحمت خداوند کاملاً واقعی و کاربردی است. انسان توحیدی در واقع حقایق ارتباط با خدا را در زندگی جاری‌اش به عینه می‌بیند و با رجوع به سرگذشت گذشتگان و بمباران ذهنی‌اش آن مشاهدات و دریافته‌ها را در ذهن و وجودش نهادینه می‌کند. از منظر مولانا تنها چاره انسان برای برون رفت از اسارت در خویش، فرو رفتن در لوای رحمت و هدایت خداوند است.

آنک غافل بود از کشت و بهار      او چه داند قیمت این روزگار  
در پناه لطف حق باید گریخت      کو هزاران لطف بر ارواح ریخت

تا پناهی یابی آنگه چون پناه	آب و آتش مر ترا گردد سپاه
نوح و موسی را نه دریا یار شد	نه بر اعداشان بکین قهار شد
آتش ابراهیم را نه قلعه بود	تا بر آورد از دل نمرود دود
کوه یحیی را نه سوی خویش خواند	قاصدانش را به زخم سنگ راند
گفت ای یحیی بیا در من گریز	تا پناهت باشم از شمشیر تیز

یادآوری لطف و عنایات خداوند بر بندگان خاص خودش بخاطر آن است که هم در گذشته ، هم در زمان حال و هم در آینده این گونه عنایت‌ها و هدایت‌ها در پرده‌ای از ابهام و غیر شفاف عرضه شده‌اند ، می‌شوند و خواهد شد ، تا نادر افرادی که مجوز درک آن حقایق را دریافته‌اند بر آن واقف و آگاه شوند. بنابراین تیپ انسان توحیدی بر این موضوع آگاه است که مدام باید آن عنایت‌ها و هدایت‌ها را بر خود یادآور شود زیرا که قدرت عقل و منطق در دنیای واقعی آنقدر زیاد است که می‌تواند عالم روح را پس بزند و متمرکز بر واقعیتی شود که با چشم سر می‌بیند و لمس می‌کند.

باز هم تاکید می‌کنم که مولانا اعتقاد قوی و راسخی دارد که باید و حتما به ریسمان الهی چنگ در زنیم تا از عنایت خداوند بی‌بهره نمانیم. ما اگر یوسف نیستیم می‌توانیم یعقوب باشیم و بالاخره گریه‌های ما نتیجه خواهد داد.

## نغمه دل

مولانا می‌فرماید همانطور که اسرافیل در صور خود می‌دمد و مردگان را زنده می‌کند نغمه و آواز پیامبران هم با انسان چنین می‌کند به شرطی که آوازشان در گوش دل درآید و ندای دل بر دل نشیند. انسان همانطور که نمی‌تواند صدای پریان (اجنه) را بشنود و بر اسرار آنها مطلع گردد، قادر نخواهد بود که ندای پیامبران را نیز دریابد. مولانا با اشاره به آیه قرآن یادآور می‌شود که اجنه وجود دارند و همانند انسان موجوداتی از این دنیا با اسرار خاص خودشان هستند که اسیر و دربند جهل و نادانیشان شده‌اند.

ای گروه جنیان و انسیان اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمانها و زمین به بیرون رخنه کنید پس رخنه کنید؛ جز با تسلطی رخنه نمی‌کنید (س ۵۵ آ ۳۳)

سازد اسرافیل روزی ناله را	جان دهد پوسیده‌ی صدساله را
انبیا را در درون هم نغمه‌هاست	طالبان را زان حیات بی بهاست
نشود آن نغمه‌ها را گوش حس	کز ستم‌ها گوش حس باشد نجس
نشود نغمه‌ی پری را آدمی	کو بود ز اسرار پریان اعجمی
گر چه هم نغمه پری زین عالمست	نغمه دل برتر از هر دو دمست
که پری و آدمی زندانی ند	هر دو در زندان این نادانی ند

اولا گوید که ای اجزای لا	اندرون اولیا
این خیال و وهم یکسو افکنید	هین زلای نفی سرها برزید
جان باقیتان نروید و نژاد	ای همه پوسیده در کون و فساد
جانها سر بر ززند از دخمه ها	گر بگویم شمه ای زان نغمه ها
لیک نقل آن به تو دستور نیست	گوش را نزدیک کن کان دور نیست
مرده را زیشان حیاتست و نما	هین که اسرافیل وقتند اولیا
بر جَهَد ز آوازشان اندر کفن	جان هر یک مرده ای از گور تن
زنده کردن کار آواز خداست	گوید این آواز ز آواها جداست
گر چه از حلقوم عبدالله بود	مطلق آن آواز خود از شه بود

سوال: آیا بحث درباره موضوعاتی چون صور اسرافیل ، جن و پری ، پیامبران و ندای دل تنها برای گفتگوست یا اینکه موضوعاتی کاربردی و مفید هستند؟ به بیان دیگر نیاز نسل امروز به چنین مفاهیمی تا چه اندازه ای است؟ همه ما می دانیم که هر کس عالم تر باشد زندگی بهتری را خواهد داشت پس همه متفق القول به این نتیجه رسیده ایم که برای داشتن یک زندگی برتر از همه ابعاد آن چاره ای جز کسب علم نداریم. هر چقدر دانایی ما از کل باشد به همان اندازه خطا و اشتباه در گستره زمان کمتر می شود. مولانا تاکید می کند که انسان باید در جهت حاکمیت عقل کلی در وجود خویش اهتمام داشته باشد زیرا که عقل جزوی اگر چه زیرک و داناست آنهم تنها در لحظه و موقعیت های گشوده شده پیش رویش ، ولی در نهایت نمی تواند انسان را بسوی عاقبت به خیری رهنمون سازد.

عقل جزوی عشق را منکر بود      گرچه بنماید که صاحب سر بود  
زیرک و داناست اما نیست نیست      تا فرشته لا نشد آهرمنیست  
او بقول و فعل یار ما بود      چون بحکم حال آبی لا بود

برای اینکه انسان بتواند از بالاترین منظر و نقطه ، این زندگی و هستی را  
بنگرد چاره‌ای ندارد مگر اینکه از منظر خداوند نگاه کند و برای اینکه بدانیم  
خداوند چگونه می‌نگرد باید پای سخن خود او بنشینیم آنهم با یک ذهن  
پاک، که بیانات مولانا نشانگر آن است که سخن سخن خداست اگر چه از  
حلقوم عبدالله خارج شود. پس کوتاه نظری و عامه نگری را کنار بگذاریم و  
واقعیت را قبول کنیم.

برگشا از نور پاک شه نظر      تا نپنداری تو چون کوتاه نظر

سوال: مومنان با توجه به اینکه برخوردار از درون روشن هستند چه نیازی  
به ندای حق دارند؟

انسان تیپ توحیدی اگر چه دارای جانی روشن است ولی نمی‌تواند تنها با  
اتکا به آن گوهر وجودی طی طریق کند و یا ساده‌تر اینکه زندگی سالم  
خود را پی بگیرد. او نیاز دارد به اینکه از طریق عقل همیشه نور چراغ درون  
را بر مسیر بتاباند و با ذکر و یادآوری شیشه چراغ وجود را گردگیری کند.

سوال: با توجه به اینکه ندا و صدای پیامبران را تنها مومنان طالب می‌شنوند  
و دریافت می‌کنند، کسانی که جان روشنی ندارند چه کار باید بکنند تا از  
آن بهره‌مند شوند؟

نمی دانم که آیا این کتاب به دست تو می رسد یا نه. نمی دانم که آیا تمایل پیدا می کنی که آن را بخوانی یا نه. نمی دانم آیا پس از مطالعه در آن می اندیشی یا نه. نمی دانم اگر به فکر فرو رفتی آیا از خود می پرسی که چرا نویسنده آن این چنین بر موضوعات مطروحه در کتابش تاکید دارد یا نه. اگر تمام موارد فوق محقق شدند حتماً به چیزی ته دلت به تو خواهد گفت: یک نظری هم از این زاویه بر خود و زندگی داشته باش ، شاید فایده‌ای داشته باشد. و آن شک تو به داشته‌ها و دانایی‌هایت دریچه‌ای می شود برای تمایل به نگاهی تازه از پنجره‌ای دیگر ، بو و نور حق، جان تازه‌ای را در وجودت می دمد و در می یابی که تاکنون چقدر از راه مستقیم دور بوده‌ای ، دوباره متولد می شوی و با ایمان و اعتقاد به ادراکات جدید پرانرژی و محکم قدم بر می داری و روزگارت سپری می شوند و او دوباره به تو می گوید: بعد از اینکه در دین ورود کردی و بر مواهب و هدایت‌های آن آگاه و عالم گشتی باید از آن خارج شوی تا از ضربات آن در امان باشی زیرا که در ابتدای راه خطرات دین تازه ورود کرده بیشتر از سود آن است. وقتیکه خارج شدی دوباره در آن ورود می کنی ولی این بار نه با تعصب و دیدی بسته.

ورود به نوع نگاه مولانا و همسو شدن با تیپ انسانهای توحیدی مد نظر او بسیار سخت و دشوار است و نیاز به دلی پاک دارد تا خودشناسی‌ها و خودسازی‌ها به ثمر بنشینند ، سخت تر از آن زمانی است که ره رو با شادی و سرور تصمیم می گیرد از این نگاه معنوی جدیدش بهره ببرد که یکی از



راه می رسد و می گوید باید تمام آن چیزی را که تا کنون دریافت کرده‌ای را کنار بگذاری و ذهن و حواست را به زندگی معطوف کنی؛ زندگی واقعی روزمرگی‌ات، بدون پرداختن به ندای دل و یا چیزی از این قبیل موضوعات. در آن مقطع اگر انسان در کنار پیر آشنا به مسیر باشد و خود را از او جدا نکند و بر عقل و دانایی‌اش غره نشود، پیر خود می‌داند که چگونه بر جان و وجود او القاء کند که بتواند توازنی ما بین دیده‌ها و نادیده‌ها برقرار کند و آنجاست که حرکت بی هیچ تعصب، شتابندگی، ملالت و بزرگ‌نمایی، روان و صحیح پیش می‌رود.

بوی خوش یار است که وجود را تازه و سرزنده می‌کند آن بو همان امانتی است که خداوند بر همه مخلوقاتش عرضه کرد و هیچ کسی جرات نکرد آن را بردارد به غیر از انسان نادان. پیامبران ساقیان آن عطر جان افزایند.

این نمک باقیست از میراث او	با توند آن وارثان او بجو
پیش تو شسته ترا خود پیش کو	پیش هستت جان پیش اندیش کو
گرتو خود را پیش و پس داری گمان	بسته‌ی جسمی و محرومی ز جان
زیر و بالا پیش و پس وصف تنست	بی جهت‌ها ذات جان روشنست

آن بوی خوش در اطراف ماست و باید گوش به زنگ باشیم تا وقتیکه آمد در غفلت نباشیم و آن را دریابیم تا زنده شویم، تا بینا گردیم و کهنگی را از خود دور کنیم، تا عیدی باشد برای اول و آخرمان، تا دریابیم که به کجا باید بنگریم و چه چیزی را طلب کنیم.

گفت پیغامبر که نفحت‌های حق      اندرین ایام می‌آرد سبق  
 گوش و هوش دارید این اوقات را      در ربایید این چنین نفحات را  
 نفعه آمد مر شما را دید و رفت      هر که رامیخواست جان بخشید و رفت  
 نفعه دیگر رسید آگاه باش      تا ازین هم وانمانی خواجه تاش  
 تازگی و جنبش طویست این      همچو جنبش‌های حیوان نیست این  
 گر در افتد در زمین و آسمان      زهره هاشان آب گردد در زمان

ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم پس از برداشتن آن  
 سر باز زدند و از آن هراسناک شدند و انسان آن را برداشت راستی او  
 ستمگری نادان بود. (س ۳۳ آ ۷۲)

این امانت همان چیزی است که باید بدنبال آن باشیم؛ جان جان است،  
 خوش کننده و عین خوشی است، راز موفقیت است، اوج کمال انسانی  
 است، دروازه سعادت و رستگاری است.

این نه آن جانست کافزاید ز نان      یا گهی باشد چنین گاهی چنان  
 خوش کننده‌ست و خوش و عین خوشی      بی خوشی نبود خوشی ای مرثسی

بزرگی چون مولانا پس از اینکه چشمانش بر حقایق هستی بینا شد به عینه  
 دید انسانهایی را که به نور ایمان زنده گشته اند و وجودشان خیر اندر خیر  
 گشته است. دید که آن متقیان فارغ از چشم و هم چشمی و حرص و طمع  
 در داخل گرمابه زندگی از آب گرم این حیات چند روزه در حال بهره برداری  
 هستند. برایش نمایان گشت که چگونه سایرین در دنیای خیالی شان درگیر

فخر و ننگ و صلح و جنگند. برایش روشن شد که ذهنش دروغ می‌گوید ولی خداست که راست می‌گوید. اندوخته‌های خود را کنار گذاشت و ورود کرد بر اقیانوس علم وجود خویش ، آنجا بود که دل را دید که چه زیبا می‌سراید ، از نغمه او بیهوش گشت و چون به هوش آمد گفت دیدم آنچه را که باید می‌دیدم ، بیدار شد و دوید سوی زندگی ، همه جا پر نور گشته بود ، همه چیز زیبا بود ، می‌توانست نفس بکشد ، از زندان نادانی‌اش بیرون آمده بود ، دیگر اسیر نبود ، کهنه نبود ، نفرت نداشت ، آرام گرفت ... ، عاشق شده بود ... ، سخنانش به دل می‌نشست ، گویی نغمه‌ای از دل بر می‌آمد و بر دلی دیگر می‌نشست. جسم‌ها ناپدید گشته بودند و دلها با هم نجوا می‌کردند.

پس بزرگان این نگفتند از گزاف      جسم پاکان عین جان افتاد صاف  
گفتشان و نفسشان و نقششان      جمله جان مطلق آمد بی نشان

اگر دریافتیم که نمی‌دانیم و برای خروج از جهل خویش در جستجوی دانایی روان گشتیم ، بر بزرگی چون مولانا اعتماد کنیم و بر دیده‌های او ایمان بیاوریم و درصدد آن باشیم تا به جان کلام او برسیم و از سرچشمه ، چشم دل را سیراب کنیم تا اسیر کوچکی‌های پیرامون خویش نباشیم و با قلبی مطمئن و خاطری آسوده به زیبایی بودنمان لبخند بزنیم و دست در دست یار شادی و سرور بر پا کنیم.

مر ترا عقلیست جزوی در نهان      کامل‌العقلی بجو اندر جهان

جزو تو از کل او کلی شود عقل کل بر نفس چون غلی شود

با توجه به عدم انطباق مفاهیمی از جنس ندای دل ، بوی خوش ربانی و سلامت روح و روان با عقل و داده‌های ذهنی ، ورود به بطن آنها در ابتدا مشکل و بی‌فایده و یا حتی مضر به نظر می‌آید. مضر از آن جهت که فرد جستجوگر به خود می‌گوید بجای اینکه وقت و ذهن خود را صرف سخنان کهنه و تاریخ مصرف گذشته بکنم بهتر است که بر روی علم روز تمرکز کنم و از بزرگان و دانشمندان پیش تاز غربی بهره ببرم و راه آنها را دنبال کنم. فرد آگاه می‌داند که اگر آنها (غربی‌ها) به آگاهی رسیده باشند حتما سخنان کسی چون مولانا و یا پیامبران را نیز تایید خواهند کرد. پس اگر قرار است به سراغ آنها برویم تا داشته‌های خود را باور کنیم پس بهتر آن است که از همان ابتدا با داشته‌های خود قدم برداریم تا مبادا فرصت را از دست بدهیم. ( لازم است یادآور شویم که نویسنده خود از فکر و ذهن به مولانا و قرآن رسیده است)

گر نه نامعقول بودی این مزه	کی بدی حاجت به چندین معجزه
هرچه معقولست عقلش میخورد	بی بیان معجزه بی جرم و مد
این طریق بکر نامعقول بین	در دل هر مقبلی مقبول بین

## گذر از صورت به معنا

باید در جستجوی کسی باشیم که به خدا وصل شده است، کسی که حرف و سخنش امر حق باشد تا با پیروی از او بتوانیم راه سعادت و رستگاری را در پیش بگیریم. او باید کسی باشد که بر غیب آگاه گشته و از نزدیک بر واقعیت‌های پنهان شده در پشت ابرهای خیال واقف شده است. او کسی است که دیده است ذهن چگونه با ابزار خیال به طرز باورنکردنی و با مهارت خیره‌کننده‌ای حقیقت را وارونه جلو می‌دهد. او ترسی ندارد که مثل عموم ننگرد. او می‌داند که افکار خیالی ذهنش نه تنها برایش مفید نیستند بلکه مشکل و ناکامی و شکست‌هایش هم بخاطر همان افکار زاید اوست. او فهمیده است که نمی‌داند. او می‌داند که نمی‌تواند تنها با اتکاء به عقل، زندگی موفقی داشته باشد. او به نیرویی متصل شده است به بزرگی هستی. او می‌داند که حرف درست را باید از خود خدا دریافت کرد. او با ورود به چتر حمایت و هدایت باری تعالی از سرگردانی در تاریکی‌های جهل ذهن خویش رها گشته است.

او در نگاه خویش تنهاست ولی نه تنها ترسی از این تنهایی ندارد بلکه با ایمان و یقین به آنچه که جلوی چشمانش گشوده‌اند، هر روز که می‌گذرد گام‌هایش را استوارتر و مصمم‌تر بر می‌دارد. او راه را از چاه تشخیص داده و شتابنده در حال پیش‌روی است، زندگی‌اش بر مدار صحت و وجودش روی به سلامت دارد. در دل، کارهایش را با خدا هماهنگ می‌کند و در حیرانی و شگفتی انسانهای ناباور، عاقبت بخیری برایش رقم می‌خورد. او خرسند و شاکر است که خدایش جرعه‌ای از حکمتش را بر جان او جاری ساخته است. او دلی جوان و تنی سالم دارد، در خرج کردن خست نمی‌ورزد ولی به شدت از اسراف دوری می‌کند. اگر چه ذهنش عاری از افکار منفی در ارتباط با همسر، فرزندان، اطرافیان و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند نیست ولی او حاکم بر ذهن و افکارش هست و اجازه نمی‌دهد زندگی او بدون کنترل ذهن باری به هر جهت پیش رود. با توجه به حضوری که در خود دارد صدا و تصویر افکار را می‌شنود و می‌بیند؛ گویی که چشمانی از او جدا شده‌اند و بر ذهن و افکار داخل آن در همان لحظه‌ای که می‌خواهند خلق شوند متمرکز شده‌اند. او دریافته است که بهترین درمان پرهیز از اندیشه است.

او زندگی‌اش را بر پایه افکارش بنا ننهاده است بلکه به چیزی برتر از عقل و اندیشه تکیه کرده است که در کلام نمی‌گنجد، گویی زندگی‌اش را بر پایه هیچ بنا کرده است، هیچی که همه چیز است. با زندگی خیلی راحت برخورد می‌کند. اصلاً ترسی از زندگی ندارد ولی از خدا می‌ترسد. کارهایش

را با خدا یا صحیح‌تر آنکه با هیچ هماهنگ می‌کند نه قضاوت مردم ، و به تجربه دیده است که این نوع مدل زندگی برایش مفید بوده است. در راه و نگاه خویش بسیار قوی ، قدرتمند و با اعتماد بنفس است. وقتی چیزی را از دست می‌دهد می‌داند که از او گرفته‌اند بنابراین با تدبیر و تعقل صبر می‌کند و وقتی که چیزی را بدست می‌آورد بینا می‌شود که به او داده‌اند و بر داشته‌اش شاکر می‌شود. به یقین می‌داند که اگر ناراضی باشد در واقع ناشکر است از این رو مراقب است که فراموشی بر او مستولی نشود. به شدت مثبت نگر است بطوری که اگر کسی او را ببیند چنان می‌پندارد که او فردی است بسیار خوش خیال و بی سیاست و اگر با این نگاه و ذهنیتش پیش رود حتما ضربه خواهد خورد ، ولی جلو همیشه برایش خوب بوده است - شاید یکی از دلایلیش آن است که چون او همه چیز را خوب می‌بیند حتی بدیها را هم بد مطلق نمی‌بیند بنابراین ضمن فراهم سازی آرامشی برای ذهن جهت عبور از آن پیشامدها و یا رویدادهای به ظاهر ناگوار ، تهدید را به فرصت مبدل کرده و با دستی پر از آن مقطع عبور می‌کند.

امر حق را باز جو از واصلی      امر حق را در نیابد هر دلی

وقتیکه به او می‌رسیم می‌شنویم که می‌گوید ؛ این جهان رنگارنگ ، نیستی است که هست شده است ، ملولی و حس اسارت بخاطر بی ثباتی آن است ، باید بدنبال چیزی باشی که باقی و پاینده است. برای عبور از این صورت- های ملال آور و ورود به معنای هستی باید از وجود کهنهات گذر کنی تا بتوانی به پویایی ، سرزندگی و شادابی برسی.

این جهان نفیست در اثبات جو      صورتت صفرست در معنیت جو  
جان شور تلخ پیش تیغ بر      جان چون دریای شیرین را بخر  
ور نمیدانی شدن زین آستان      باری از من گوش کن این داستان

در نهاد انسان دو شق خیر و شر با نام‌های عقل و نفس تعبیه شده است. عقل انسان را هدایت می‌کند به سوی نیکی و خوبی، و نفس هم در طلب لذت جویی‌هاست. با توجه به مزایا و معایب هر دو شق، انسان به هر کدام از آنها متمایل شود به همان نسبت زندگی‌اش عقلانی و یا از نوع لذت طلبی خواهد بود. با توجه به اینکه ساختار وجودی انسان با این دو شق سرشته شده است بنابراین تفکر کنار گذاری هر یک از آن دو شق نیز غیر منطقی و یا صحیح تر اینکه غیر ممکن است. عقل باید رشد کند و نفس نیز تربیت شود.

با تجزیه و تحلیل دیالوگ‌های مطروحه ما بین عقل و نفس، و آنالیز رفتار و کردار و گفتار و افکار انسان در حاکمیت هر یک از آن دو شق وجودی در شرایط و موقعیت‌های خاص، سعی می‌کنیم بر فعل و انفعالات، عملکردها و خواسته‌های نهاد (نفس و عقل) آگاه شویم. مولانا برای تفهیم جان کلام از داستان زن و شوهری بهره برده است که زن نماد نفس است و مرد نماد عقل.

یک شب اعرابی زنی مر شوی را      گفت و از حدبرد گفت و گوی را  
نفس زبان به شکایت می‌گشاید و می‌گوید: همه مردمان در خوشی و سعادت  
زندگی می‌کنند در حالیکه من و تو در فقر، سختی و عذاب زندگی می‌کنیم. نه



نان داریم و نه آب. خوراکمان شده درد و حسادت ، و آیمان شده اشک چشمان. تن پوشمان در روز تحمل تاب و سوز آفتاب است و در شب لحافمان شده است مهتاب. از گرسنگی قرص ماه را قرص نان می بینیم و دست بر آسمان برداشته ایم. فقیر و گدا از این اوضاع و احوال ما ننگ دارند ، من و تو بخاطر روزی اندیشیمان در شبانه روز ، روی آنها را هم کم کرده ایم. آشنا و غریبه از ما فاصله می گیرند و برایشان کسر شان است که عیان کنند با ما نسبتی دارند. وقتیکه از کسی درخواست چیزی می کنم از من روی برمی گردانند و با کنایه می گویند ساکت باش و حرف نزن. اصلا مرا به حساب نمی آورند. نا سلامتی ما با اصل و نصب هستیم ، نباید که این چنین به فلاکت بیفتیم.

بر این نکته باید توجه داشته باشیم که خواسته ها و نوع نگرش نفس و یا عقل هم می تواند درست باشد و هم می تواند اشتباه باشد بستگی به موقعیت و جایگاه هر دوی آنها دارد. بعنوان مثال همین نگاه نفس که در بالا شرح داده شد می تواند عاملی باشد برای برون رفت از چاه جهل ذهنی. انسان اگر بر همه چیز قانع باشد (قناعت یکی از صفات بارز عقل است) ، دیگر قدم در راه پیشرفت و ترقی نمی گذارد ، بطوریکه با گذر زمان نه تنها به جلو حرکت نمی کند بلکه عقب گرد نیز می کند. نکته ظریف اینجاست که باید یک تعادل و توازنی منطقی و مثبت در وجود روانی انسان شکل بگیرد که برآیند نیروهای نفس و عقل مثبت و رو به جلو شوند.

عقل می گوید: مگر چقدر از عمرمان باقی مانده است. چرا ناراضی و ناشکر هستی ، اگر عاقل باشی به کم و زیادهای سطحی توجه نمی کنی زیرا که آنها گذرا و فانی هستند ، به چیزهای پایدار و باقی بیندیش. یک نگاه به حیوانات خدا بینداز و ببین چگونه با اعتماد به رزق و روزی خدا ، بدون خودخوری و نگرانی زندگی شیرین و بی دغدغه‌ای را دارند. همین گنجشک لب بوم را نظاره‌گر باش که چقدر آرام و پر جنب و جوش است. تمام این نگرانی‌ها و غم و غصه‌های تو بخاطر این است که خود را چیزی متصور می‌شوی که نیستی ، تو همان چیزی هستی که اکنون هستی ، اگر بخواهی به غیر از این چیزی که هستی چیز دیگری باشی مطمئن باش که درگیر تعارضات و دوگانگی‌های ذهنی‌ات خواهی شد پس خودت را قبول کن تا آرامش ذهنی‌ات را بدست آوری. بدانکه غم و غصه تو را از درون نابود می‌کند و چراهای این شد و آن نشد ، افکار زاید و غیر مفیدی هستند که مثل خوره به جان تو افتاده است و در حال مکیدن شیره وجودت است. آگاه باش که رنج و درد در واقع جزو و پاره‌ای از مرگ هستند ، اگر تو نتوانی همین خورده رنج‌ها را از خود دور کنی باید منتظر این باشی که تجمیع همان خورده رنج‌ها یکدفعه بر سرت آوار شوند. ولی اگر همین جزو مرگ‌ها برای تو شیرین و دلچسب باشند بدانکه کل را هم خدا دلچسب و شیرین می‌کند. از نق زدن و گله و شکایت و ناشکری دست بردار و بودنت را ببین ، همین وجود و حیات تو بزرگترین نعمت ، هدیه و داشته توست که باید ببینی و مغتنمش بداری.

همین درد و رنجی که در توست پیام آور مرگ و نابودی توست، پس عاقل باش و از پیام رسان غافل نشو. اگر امروز با همین داشته‌ها و نداشته‌هایت خوش و خرم باشی مطمئن باش که آینده نیز برای تو خوب خواهد شد. اگر چه خویشتن داری و کنترل خویش و نگرش از کل سختی‌هایی را در همین لحظه و همین روز بوجود می‌آورد ولی باید بدانی که تحمل فشار افکار زاید و دور کردن آنها از ذهن، آینده روشنی را برایت ترسیم خواهد کرد پس نگاهت را عوض کن و صبور باش. کسی که با لذت طلبی در جستجوی زندگی خوش و خرم است مطمئناً مرگ تلخی را خواهد داشت. کسی که بدنبال خواسته‌های زودگذر هست در واقع از جان بی‌بهره خواهد بود. ساختار طبیعت به گونه‌ای است که فربه‌ها قربانی می‌شوند؛ مگر ندیده‌ای که از بین گوسفندان آن که فربه‌تر است زودتر قربانی می‌شود. شب گذشت و صبح آمد ای بی‌خبر، چرا این چنین سودای زر و بالا نشینی را در سر می‌پرورانی؟ وقتی که جوان بودی قانع‌تر بودی، چرا اکنون که پا به سن گذاشتی زر طلب شدی؟ در حالیکه خودت زر هستی. آیا خودت را می‌بینی؟ آیا به ارزش و قدر خودت آگاه هستی؟ آن زمانی که به خودت رجوع می‌کنی و حضورت را در خودت افزایش می‌دهی، به درخت وجودت این اجازه و فرصت را می‌دهی که میوه‌هایش را بارور کند و زمانی که نگاهت از درون به بیرون سوق پیدا می‌کند عاملی می‌شود برای فاسد شدن میوه‌های درخت وجودت. دست و پا زدن‌ها و نق و نوق کردنهای تو، راه بجایی نمی‌برند بلکه این ساختار وجود توست که زندگی و آینده‌ات را می‌سازد و رقم می‌زند پس به خودت اعتماد کن، بر خدا امید داشته باش

و بدون توجه به افکار باطل ذهن‌ت در روزهای خدا متحرک و فعال باش. اجازه بده میوه وجودت در بستر زمان پخته و شیرین شود.

عقل ادامه می‌دهد: من و تو با هم جفت هستیم و از هم جدا نیستیم پس برای اینکه برآیند نیروهایمان همسو شود باید همفکر و هم‌رای شویم ، باید هم صفت شویم تا کارهایمان با مصلحت پیش رود. به یک جفت کفش دقت کرده‌ای که چگونه با هم مطابقت و مشابهت دارند ، اگر یکی از لنگه کفش‌ها بکار نیاید آن دیگری را هم باید کنار گذاشت و یا اینکه هر دو لنگه درب باید هم اندازه باشند تا خللی پیش نیاید، هیچ دیده‌ای که جفت شیر در بیشه‌گرگ باشد؟ و یا اینکه یک جوال شتر پر باشد و دیگری خالی؟ من با عزمی راسخ روی به قناعت و رضایت کرده‌ام ، تو چرا بسوی سرزنش ، زشتی و بدی روی آورده‌ای؟

عقل قانع، با کمال آرامش و با خلوص نیت درصدد نشر آگاهی است که نفس روی به او می‌کند و با فریادی آمیخته به عصبانیتش می‌گوید؛ در حد و اندازه خودت سخن بگو ، اگر چه این سخنهایی که گفتی راست و درست است ولی این مقام توکل را در تو نمی‌بینم پس آگاه باش که سخن گفتن بیشتر از حد مقام و مرتبه‌ای که داری ، نه تنها مفید نیست بلکه ضرر و زبانی دیگر خواهد بود. (ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید(س ۶۱ آ ۲ و ۳))

به این نکته دقت داشته باشیم که اگر چه سخنان مطرح شده توسط عقل خوب و منطقی هستند ولی تا زمانیکه آن سخنان در وجود آدمی ننشسته است و انسان با ایمانی نزدیک به یقین به عمق مطلب بینا نشده است آنها فقط در حد حرف هستند و نه تنها تاثیر واقعی خودشان را بر زندگی نخواهند گذاشت بلکه اثر معکوس هم دارد ، یعنی فرو رفتن در خیال ، آنهم با ظاهری آراسته که بسیار خطرناکتر از حالتی است که انسان از زوایه نگاه نفس بنگرد. به بیانی ساده‌تر اینکه اگر چیزی را متوجه شدیم و یا بر لایه‌های زیرین زندگی و هستی آگاه شدیم نباید غره شویم و گمان کنیم به موفقیت بزرگی دست یافته‌ایم بلکه به خودمان فرصت بدهیم و مشاهده کنیم که آیا اعمال و رفتارمان نیز در بستر زمان مطابق با سخنان عقل شده‌اند یا نه ، و اگر در عمل موفق نبودیم بیشتر با فرمان نفس حرکت کنیم تا عقل.

نفس سخنان خود را خطاب به عقل این چنین ادامه می‌دهد؛ تو فقط حرف می‌زنی ، وجودت با آن سخنانی که می‌گویی فاصله زیادی دارد ، من دیگر بیش از این فریب تو را نخواهم خورد ، بدبخت! دم از قناعت و رضایت می‌زنی ، یک نگاه به خود و زندگی خودت کرده‌ای تا ببینی چقدر مفلوک و عقب مانده هستی ، از زندگی واقعی دور افتاده‌ای ، پیشرفت نکرده‌ای ، وضع مادیمان رو به راه نیست ، لنگ نان شبمان هستیم آنوقت تو برای فرار از تلاش و کوشش و رهایی از ملامت ذهنی ، خودت را در زیر یک سری افکار قشنگ پنهان کرده‌ای تا واقعیت زندگی خودت را نبینی. اوضاع

و احوالمان خوب نیست چرا درک نمی‌کنی؟ چرا به خود نمی‌آیی؟ تو با سخنانی که می‌گویی و بر آنها هم ثابت قدم هستی در نظر مردم خوب جلوه می‌دهی ولی همین بالا بودند عاملی می‌شود برای فریب تو. دم از معرفت و آگاهی و آزادی می‌زنی در حالیکه در خانه عنکبوت هستی. از قناعت تو کی جان افروختی، از قناعت تو فقط نام آموختی.

گفت پیغامبر قناعت چیست؟ گنج گنج را تو وانمیدانی ز رنج  
این قناعت نیست جز گنج روان تو مزن لاف ای غم و رنج روان  
تو مخوانم جفت کمتر زن بغل جفت انصافم نیم جفت دغل

خجالت بکش و مرا جفت خودت بدان، مرا دست کم نگیر، خودت را عقل کل بدان، در خیالت با بزرگان و امیران نشست و برخاست می‌کنی ولی در واقعیت ملخ را در هوا رگ می‌زنی و از سر گرسنگی با سگان بر سر استخوانی در چالشی، من جفت انصاف و واقعیت هستم نه فریب خورده دغل بازی چون تو، اگر از افکار باطلت دست برداری مجبور می‌شوم زیر و بم تو را بشکافم و درون ویران تو را بر خودت عیان کنم و من بر این کار توانا هستم، شاید دیگران تو را با ظاهر و حرفهای قشنگت قضاوت کنند و همه چیز خوب جلوه دهد ولی من در کنار تو هستم و به اندرون تو کاملا آگاه هستم.

سوی من مگر بخواری سست سست تا نگویم آنچه در رگهای تست  
عقل خود را از من افزون دیده ای مر من کم عقل را چون دیده ای

به خودت بیا و از بالا نگاه نکن ، من خیر خواه تو هستم، حرف مرا گوش بده و از خر شیطان بیا پایین ، تو چون اسیر فراخود و نگاه جمعی شده‌ای و تنها آن چیزهایی را می بینی که جامعه به آنها ارزش داده است بنابراین تو دیگر عقل نیستی بلکه مار و عقربی ، تو اکنون بلای جانی تا اینکه درمان دردی باشی. از ظلم و مکر تو به خدا پناه می‌برم و از خیر و فضل تو گذشتم.

چرا زشتی و خطای خویش را نمی‌بینی؟

زاغ اگر زشتی خود بشناختی      همچو برف از درد و غم بگداختی  
عقل می‌گوید:

گفت ای زن تو زنی یا بالهزن      فقر فخر آمد مرا بر سر مزین  
مال وز سر را بود همچون کلاه      کل بود او کز کله سازد پناه

عقل می‌گوید: تو چرا همه چیز را منفی می‌بینی؟ فقر برای من فخری است از حقیقتی که به آن رسیده‌ام ، حال تو دست گذاشته‌ای بر نقطه قوت من بعنوان نقطه ضعفم. کسی که خود را در پس اموال و دارایی‌اش پنهان می‌کند در واقع نمی‌خواهد دیگران بر درون پوچ و بی‌مایه‌اش پی ببرند. ولی کسی که از درون غنی و پر باشد اتفاقاً هر چقدر عریان‌تر شود درونش بیشتر نمود پیدا می‌کند. پولدارها عیب‌های زیادی دارند که مالشان چشم بندی شده هم برای خودشان تا عیب خویش نبینند و هم برای دیگران که روابطشان را بر مدار طمع و دست اندازی بر اموال آنها برقرار می‌سازند. بخاطر همین زیر ساخت غلط روابط میان آدم‌هاست که فقرا دیده نمی‌شوند حتی اگر حرف خوبی هم بزنند.

تو نمی توانی کسی را که از درون غنی و از بیرون فقیر است را درک کنی. به او با چشم حقارت منگر که او روزی دارد ژرف و بیکران ورای ملک و مالی که تو می بینی و می شناسی. حق تعالی عادل است و عادلان کی کنند استم گری بر بی دلان ، خداوند به یکی نعمت و مال و اموال می دهد و دیگری را چنان می کند که تمام هوش و حواسش می شود خدا و روزی بخشی او. اینکه کسی بتواند بدون وابستگی به دارایی اش سربالا باشد یک افتخاری است که نه خیال است و نه توهم. تو از روی عصبانیت مرا مار و مارگیر خواندی، بله من مارگیرم و توانایی این را دارم که مار را بگیرم و دندانش را برکنم اما نه بخاطر خشم خویش ، بلکه علم دوست که مرا آگاه کرد که دندان ، دشمن اوست. من اگر بر تو سخت می گیرم بخاطر آن جرثومه فسادی است که در توست ، می خواهم تو را از بند اسرات آن رها سازم.

از طمع هرگز نخوانم من فسون      این طمع را کرده ام من سرنگون  
 حاش الله طمع من از خلق نیست      از قناعت در دل من عالمیست

ای زن اگر مرا طماع می بینی بخاطر این است که سطح پایین می اندیشی از این جستجوگری زنانهات بالاتر بیا تا بتوانی به درک موضوعات دیگر هم برسی. نگاه بلند من در ظاهر به شکل طمع می ماند ولی در باطن رحمت است. در جایی که خواستن کمال و بزرگی ، نعمتی است که بر فرد اعطا شده است چگونه می شود نام طمع بر آن نهاد. برای اینکه بتوانی به درک نگاه من برسی پیشنهاد می کنم چند روزی فقر را امتحان کن تا ببینی که



چگونه می شود از فقر به غنا رسید. با فقر بساز و صبوری کن بدون اینکه ملول بشوی و یا اینکه خویش را ملامت کنی زیرا که عز ذوالجلال در فقر است. بجای اینکه بدنبال این باشی که واقعیت را دریابی با افکار اشتباهت ذهنت را بیمارتر نکن تا بتوانی ببینی انسانهایی را که درون غنی شان از قناعت غرق در انگبین است. اگر دقیق باشی می بینی که از قناعت ، جان- های سختی و تلخی کشیده ، همچو گل آغشته شده اند در گلشکر. افسوس که گنجایش تو کوتاه است و همه چیز را سطحی می بینی که اگر غیر این بودی از جانم شرح دل برایت هویدا می شد. عزیزم؛ روزی تو داشتن نیست چونکه تو به نداشتن فکر می کنی ، حتی اگر من سرتا پای تو را هم طلا کنم چونکه تو عادت کرده ای بر دیدن نداشته ها بنابراین در آن حال و مقام هم چیزی را پیدا خواهی کرد که نداری و آن را بر من سرکوفت خواهی زد. من دیگر از این بچه بازیهای تو خسته شده ام ، گویی دارم با سنگ صحبت می کنم. تو باید نگاهت را به زندگی و پیرامون خویش تغییر دهی و اگر مصمم بر نگرش غلط خود باشی من دیگر در کنار تو نخواهم ماند و مجبورم تو را ترک کنم. با تو اتمام حجت می کنم.

ترک جنگ و رهزنی ای زن بگو	ور نمی گویی به ترک من بگو
مر مرا چه جای جنگ نیک و بد	کین دلم از صلحها هم می رمد
گر خمش گردی و گرنه آن کنم	که همین دم ترک خان و مان کنم

زن چو دید مرد تند و برافروخته است و جدی جدی می خواهد او را کنار بگذارد شروع کرد به گریه و با زیرکی زنانه اش گفت: چرا فکر می کنی من

تو را قبول ندارم و بدنبال چیزهای دیگری هستم. برای اثبات سخنم از خودم می‌گذرم و خاک پای تو می‌شوم و جسم و جانم را در اختیار می‌گذارم تا تو هر چه حکم می‌کنی آن شود. اگر از نداری و فقر شاکی هستم و نمی‌توانم صبور باشم بخاطر خودم نیست بلکه خوبی تو را می‌خواهم. تو همیشه در دردها و گرفتاری‌ها کنار من بودی و یاورم شده‌ای، دوست ندارم که بی‌نوا و بی‌بهره باشی. به جان تو قسم که بخاطر خودم نیست بلکه این ناله و فریاد من از برای توست.

خویش من والله که بهر خویش تو      هر نفس خواهد که میرد پیش تو  
کاش جانت کش روان من فدا      از ضمیر جان من واقف بدی

چون تو چنین ظنی به من داری پس من نیز بیزار شدم هم از جانم و هم از تنم. خاک بر سر هر چه زر و سیم کنم که تو نسبت به من این چنین هستی. من پول و دارایی را بدون تو نمی‌خواهم. تویی آرامش دلم. تو در جان و دل من جا کرده‌ای و من دل به تو سپرده‌ام. لطفاً از جدایی و رفتن حرف نزن و از من بیزار نباش که حال دلم به هم می‌ریزد و آشفته خاطر می‌شوم. عزیزم تو این قدرت را داری که از من بیزار شوی و مرا به راحتی کنار بگذاری ولی خواهشا حواست به عذرخواهی و التماس‌های من هم باشد. به یاد بیار اوایل زندگی‌مان را که من چون صنم بودم و تو چون شمن. هر چیزی که تو می‌گفتی من با جان و دل می‌پذیرفتم و اجرا می‌کردم. من مطیع و فرمانبر تو هستم و هر چیزی که تو بگویی همان را انجام خواهم داد و راضی‌ام به خوب و بد زندگی در کنار تو.

کفر گفتم نک بایمان آمدم	پیش حکمت از سر جان آمدم
خوی شاهانه‌ی ترا نشاختم	پیش تو گستاخ خر در تاختم
چون ز عفو تو چراغی ساختم	توبه کردم اعتراض انداختم
می‌نهم پیش تو شمشیر و کفن	می‌کشم پیش تو گردن رابزن
از فراق تلخ می‌گویی سخن	هر چه خواهی کن ولیکن این مکن

عزیز دلم یقین دارم که در وجود تو و خلق تو عذرخواهی هست از من که شفیع من خواهد شد و همان باعث شده است که من این چنین گستاخ و خیره سر بشوم، چونکه می‌دانم که تو غرغره‌های مرا می‌شنوی و سپس مرا می‌بخشی. عزیزم من و تو به نحوی با هم یکی شده‌ایم. تو در واقع با نابود کردن من خودت را نابود می‌کنی، پس به خودت رحم کن ای مهربانم که خلق تو بهتر است از هر انگبینی.

زن همین طور که داشت به مرد التماس می‌کرد ناگهان گریه‌اش گرفت بطوریکه گریه از حد گذشت و او نتوانست جلوی اشک‌هایش را بگیرد. آن ماه رو که خود بدون گریه دلربا بود، اشک‌هایش آن دلربایی‌اش را دو چنانش کرد و:

شد از آن باران یکی برقی پدید	زد شراری در دل مرد وحید
آنک بنده روی خویش بود مرد	چون بود چون بندگی آغاز کرد
چون پی‌یسکن الیه‌اش آفرید	کی تواند آدم از حوا برید
رستم زال ار بود وز حمزه بیش	هست در فرمان اسیر زال خویش
آنک عالم مست گفتش آمدی	کلمینی یا حمیرا می‌زدی

خلاصه اینکه مرد کوتاه آمد و از تصمیمش منصرف شد و همسر را در آغوش گرفت و با آهی که از اعماق وجودش بر میخواست به زبان بی زبانی گفت: من بدون تو چطور سر کنم؟ ... نازینم.

ظاهرها برزن چو آب ار غالبی	باطنا مغلوب و زن را طالبی
این چنین خاصیتی در آدمیست	مهر حیوان را کمست آن از کمیست
چون قضا آید فرو پوشد بصر	تا نداند عقل ما پا را ز سر
چون قضا بگذشت خود را می خورد	پرده بدریده گریبان می درد

عقل از گفته اش چنان پشیمان شد که شکنجه گر هنگام مرگ شکنجه شونده پشیمان می شود و سپس روی کرد به نفس و گفت: چرا من دشمن جان جان شده ام؟ چرا من لگد بر زندگیم می زنم؟

و سپس با لحنی آرام و مهربان روی کرد به او و گفت:

ای زن پشیمان می شوم	گر بدم کافر مسلمان می شوم
من گنه کار توم رحمی بکن	بر مکن یکبارگیم از بیخ و بن

عقل می گوید: اکنون من رام و بنده تو شدم و هر حکمی بکنی با جان و دل می پذیرم. تو فقط دستور بده من چشم و گوش بسته اطاعت می کنم و به خوب و بدش هم اصلا کاری ندارم.

وقتی که مرد یکدفعه این چنین تغییر می کند و مطیع همسرش می شود، نفس با تعجب می گوید: آیا مرا امتحان می کنی و یا اینکه به حیلت می خواهی از سر

دروم با خبر شوی؟ اگر می‌خواهی از سر درون من با خبر شوی همین قدر کافی است که بدانی خداوند چنان گوهری از دانش خود را در وجود آدم نهاده است که منجر به سجده فرشتگان در پیشگاه انسان شده است.

درس کرد از علم الاسماء خویش	تا ملک بی‌خود شد از تدریس او
قدس دیگر یافت از تقدیس او	آن گشادیشان کز آدم رونمود
چشم آدم چون به نور پاک دید	جان و سر نامها گشش پدید
چون ملک انوار حق در وی بیافت	در سجود افتاد و در خدمت شتافت

این جسم ظاهر من در برابر آن گوهر درونی مثل کفی می‌ماند بر روی آب دریا، کف می‌آید و می‌رود ولی دریا همیشه باقی است پس به ظاهر من منگر و دروم را دریاب. به حق آن کف و به حق آن دریای صاف که لاف نمی‌زنم و احتیاجی هم به امتحان کردن من نیست. از سر مهر و صفا و خضوع است که می‌خواهم تو را از این چیزی که هم اکنون هستی بالاتر ببینم. اگر گمان می‌کنی که این خواسته من برای رشد، هوسی دیگر است پس به من قول بده که این اولین و آخرین شک تو باشد و پرونده بی-اعتمادی‌ات را نسبت به من ببندی تا بتوانیم با هم یک دله و یک صدا باشیم. چشم‌هایت را باز کن و سرت را بالا بگیر تا عیان گردد سر درون من. هیچ ملاحظه‌ای را نکن و دستور بده بر هر کاری که من توانا هستم تا در دل من آن خواسته شکل بگیرد و سپس به فعل درآید. افسوس که من ناتوانم و دل من است که تواناست و این تو هستی که می‌توانی در دل من بکاری و ثمره‌اش را ببینی. به دل ایمان داشته باش و با ندای دل پیش برو.

سر مپوشان تا پدید آید سرم      امر کن تو هر چه بروی قادرم  
دل مپوشان تا پدید آید دلم      تا قبول آرم هر آنچه قابلم  
چون کنم در دست من چه چاره است      درنگر تا جان من چه کاره است

سپس عقل آرام می‌گیرد و سر تا پا گوش و هوش می‌شود برای شنیدن حرفهای نفس. زن می‌گوید: در بغداد حاکمی است عادل و بسیار بخشنده که اگر بتوانی به او وصل شوی تو هم از شاهان خواهی شد پس از کوچکی - های زندگی بگذر و بزرگ بیندیش و مترس. آن خواسته توست که محرک دل کارساز من می‌تواند بشود.

مرد (عقل) می‌گوید: من چگونه می‌توانم بدون هیچ بهانه‌ای به پیش شاه بروم؟ یا باید با شاه نسبتی داشته باشم و یا اینکه تدبیری بیندیشم. بدون علت که نمی‌شود آنجا رفت.

زن (نفس) می‌گوید: وقتیکه شاه کرم به میدان آید و اراده کند بر رحمت و بخشش، هر چیز بی‌علتی، خود علت می‌شود، نگران نباش و عقل علت و معلولات را کنار بگذار و تمام هوش و حواست را معطوف به کرم و بخشش او بنمای. قریب روی ماه تو بشوم. علت و آلت دعوی است و هستی، در حالی که کار آن شاه کرم در بی‌آلتی و نیستی است.

مرد می‌گوید: یعنی تو می‌گویی حتی من همین اندیشه علت را هم نباید در ذهنم داشته باشم. همینکه من می‌گویم برای هر چیزی باید دلیلی

وجود داشته باشد یعنی اینکه علت مدار هستم و این خود مانعی است برای رفتن به دربار آن شاه کرم. ولی من که نمی‌توانم به شاه بگویم که اندیشه علت در ذهنم نیست، او می‌فهمد و کار بدتر می‌شود. من باید واقعا خالی از این اندیشه نیز شوم. من باید واقعا تهی و خالی شوم. از نظر من تنها گواه فقر و مفلسی و یا ادعای خالی بودن ذهن می‌تواند عجز و ناله و رنگ و رو باشد آیا تو چیز دیگری به غیر از اینها سراغ داری که عامل دل‌رحمی و توجه شاه غنی نسبت به من شود؟ باید صدق فقرمان بر شاه عیان گردد تا از تابش نور رحمت او بهره‌مند گردیم.

کین گواهی که ز گفت و رنگ بد      نزد آن قاضی القضاة آن جرح شد  
صدق می‌خواهد گواه حال او      تا بتابد نور او بی قال او

زن می‌گوید: صدق آن است که تو از بود خویش پاک برخیزی با تلاش خویش. دار و ندارمان همین آب بارانی است که در سبوی جمع شده است آن می‌تواند سرمایه و اسباب و ابزار تو باشد. این سبوی آب را بردار و بعنوان هدیه‌ای ببر به دربار پادشاه. آنجا رسیدی بگو به غیر از این سبوی آب ما را چیزی نبود که عرضه بداریم و این سبوی آب بهترین و با ارزش‌ترین داشته ما بود که خدمت پادشاه آورده‌ایم. مطمئنم اگر چه مخزن گنجینه‌های فاخر پادشاه پر هستند ولی چنین متاع نادری را ندارد. پس امیدوار و قوی قدم بردار و ایمان داشته باش که تلاش و کوشش نتیجه خواهد داد.

چیست آن کوزه تن محصور ما      اندرو آب حواس شور ما

ای خداوند این خم و کوزه مرا در پذیر از فضل الله اشتری

زن می‌گوید: باید این کوزه را که دارای پنج لوله است آن هم بعنوان ورودیهای حواس پنجگانه ما، از هر نجسی پاک نگه داری، باید به درون داده‌های ذهنت بخصوص از مجرای بینایی و شنوایی متمرکز و مراقب باشی تا مبدا انباشته‌هایی ناجنس وارد آن شوند. اگر این کوزه پاک بماند منفذی می‌یابد بسوی بحر و آن وقت است که می‌تواند از آب دریا پر شود و آنجاست که پادشاه مشتری آن کوزه پاک خواهد شد و پس از آن است که آب آن کوزه پاک بی‌نهایت می‌گردد.

همانطور که زن از پاکسازی کوزه وجود سخن می‌گفت مرد به یاد می‌آورد که خداوند در آیه شماره ۳۰ سوره نور می‌فرماید: " به مردان با ایمان بگو دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند که این برای آنان پاکیزه‌تر است زیرا خدا به آنچه می‌کنند آگاه است "

زن تصور می‌کرد که آن کوزه‌ی آب باران هدیه‌ای واقعا بسیار ارزشمند است در حالی که خبر نداشت که در قلمرو حکومت آن شاه کریم دجله‌ای همچون شکر در میان شهر چون دریا جاری و روان است. همچنان که وقتی خداوند سخن از بهشت و باغ و بوستان و نه‌های جاری آن به میان می‌آورد ما نمی‌توانیم به عمق سخن او پی‌ببریم

کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند برای آنان باغهایی است که از زیر آن جویها روان است این است رستگاری بزرگ (س ۸۵ آ ۱۱)



این چنین حسها و ادراکات ما قطره‌ای باشد در آن نهر صفا

عقل پیشنهاد نفس را قبول می‌کند و می‌گوید: سر سبوی آب را خوب ببند و آن را در نمدی بدوز که این هدیه سودمندی خواهد شد برای ما. این سبوی آب واقعا بسیار ارزشمند است.

او نیز همانند زن بخاطر اینکه چیزی به غیر از آب شور را ندیده بود و اصلا نمی‌توانست زندگی در کنار آب شیرین را متصور شود بنابراین تصویری هم از شط و جیحون و فرات را نداشت از این رو آن سبو را خیلی با ارزش می‌دید.

ای تو نارسته ازین فانی رباط تو چه دانی محو و سکر و انبساط

پس آن مرد عرب سبو را برداشت و به راه افتاد. روز و شب در سفر، ترسان و لرزان که مبادا آسیبی به آن سبو برسد آن را کشان کشان می‌برد تا از بیابان‌ها هم عبور کند و به شهر برسد. از آن سوی هم زن در خانه مصلا باز کرده بود و سجاده‌ی نمازش پهن بود از برای نیاز که خدایا آب‌مان را از هر گزندی در امان نگاه‌دار و آن گوهر را به دریا برسان. خدایا اگر چه شوهرم آگاه هست و توانمند ولی آن گوهر ارزشمند دشمنان بسیاری دارد. دقیق تر بگویم آن گوهر هم نیست بلکه آن آب کوثر است.

در نهایت با دعا و زاری زن و دلواپسی‌های مرد آن سبوی آب سالم از دزدان و آسیب سنگ تا دار الخلافه رسید بی‌درنگ، مرد در آنجا دید درگاهی پر

از انعامها ، اهل حاجت گستریده دامها ، دم بدم هر سوی صاحب حاجتی ، یافته زان در عطا و خلعتی.

مرد در بارگاه شاه کرم انبوهی از قومی را دید که منتظر نظر لطف و کرم شاه بودند. قومی از گبر و مومن و زیبا گرفته تا زشت و مریض و ناقص الحال ، از خواص و عامه همچون سلیمان تا به مور که زنده شده بودند چون زمین از نفخ صور. او دید که ظاهر طلبان در جواهرات غرق شده‌اند و اهل معنا به دریای معنی راه یافته‌اند. آنکه بی همت چه با همت شده ، وانک با همت چه با نعمت شده.

آن عرابی از بیابان بعید	بر در دار الخلافه چون رسید
پس نقیبان پیش او باز آمدند	بس گلاب لطف بر جیش زدند
حاجت او فهمشان شد بی مقال	کار ایشان بد عطا پیش از سؤال
پس بدو گفتند یا وجه العرب	از کجایی چونی از راه و تعب
من غریبم از بیابان آمدم	بر امید لطف سلطان آمدم
بوی لطف او بیابانها گرفت	ذره‌های ریگ هم جانها گرفت
تا بدین جا بهر دینار آمدم	چون رسیدم مست دیدار آمدم
من برین در طالب چیز آمدم	صدر گشتم چون به دهلیز آمدم
آب آوردم به تحفه بهر نان	بوی نانم برد تا صدر جان

مرد سبو در دست به نقیبان ( منظور فرشتگان ) گفت: این هدیه بسیار گرانبه‌ای مرا که از آب شیرین و آب باران تهیه شده است را که در بهترین سبو آورده‌ام را خدمت شاه ببرید تا حاجت مرا روا کند. از تعریف و تمجید

او خنده‌ای بر لبان نقیبان نشست ولی با این حال آن هدیه را همچو جان پذیرفتند و به روی او نیاوردند که هدیه‌اش اصلاً ارزشی برای شاه کرم ندارد. دلیل رفتار نیکشان این بود که لطف بزرگی شاه دانا در تمام ارکان آنها نیز اثر کرده بود و صفت بزرگ منشی شاه را گرفته بودند.

لطف عقل خوش نهاد خوش نسب      چون همه تن را در آرد در ادب

چون خلیفه هدیه او را دید و احوالش را شنید سبوی او را پر از زر کرد و از انعام دیگر چون خلعت‌های خاص بیشتر به او بخشید و به نقیبان گفت: این سبوی پر زر را به او دهید و هنگام برگشت او را با کشتی از مسیر دجله باز گردانید تا راه بازگشت برایش نزدیک‌تر شود، او از بیابان خشک و راه دراز آمده است بازگشتش نباید دشوار باشد.

چون به کشتی در نشست و دجله دید      سجده می کرد از حیا و می خمید  
کای عجب لطف این شه و هاب را      وان عجب تر کو ستد آن آب را  
چون پذیرفت از من آن دریای جود      آنچنان نقد دغل را زود زود

## مخلص داستان مرد و زن

مولانا در جمع بندی داستان مرد و زن اعرابی بمنظور درک و تفهیم جان کلام برای جوان جوینده پاک سرشت حق و حقیقت می‌فرماید:

این داستان را مثال نفس و عقل خودت بدان. در واقع زن و مردی که نفس است و خرد از برای نیک و بد در وجودت سرشته شده‌اند. این دو شق در این خاکی سرا روز و شب با هم در کشمکش و جنگ و نزاع هستند. زن بدنبال آب رو و نان و خوان و جاه و مقام؛ گاه خاکی می‌شود و گاه سروری می‌جوید ولی عقل از این گونه فکرها آگاه نیست و در دماغش جز غم الله نیست. و آن سبوی آب هم دانش‌های ماست که باید تمام دانسته‌هایمان را دور بریزیم تا وجودمان پرشود از دجله علم خدا. و بهترین و مفیدترین کاری را که ما می‌توانیم انجام دهیم برای اینکه خالی شویم از دانسته‌های حک شده در حافظه شدن آن است که پرهیز کنیم از اندیشیدن، یعنی با یک ذهن پاک با هستی و پیرامون خویش در ارتباط باشیم، یعنی ورود کردن به لحظه و سنکرون شدن با حرکت هستی.

نقد حال ما و تست این خوش بین  
جمله ما یؤفک عنه من افک  
این دو ظلمانی و منکر عقل شمع  
کو بود از علم و خوبی تا بسر  
کان نمی‌گنجد ز پری زیر پوست  
خاک را تابان تر از افلاک کرد  
تا که از زر سازمت من گوش‌وار  
پر فکر زن که شهبازت کنند  
زانک گل‌خواری ترا گل شد چو نان  
فکر شیر و گور و دلها بیشه‌ها  
زانک خریدن فزونی گریست  
احتما کن قوت جانت بین

حاش الله این حکایت نیست هین  
هم عرب ما هم سبوما هم ملک  
عقل را شودان وزن این نفس و طمع  
کل عالم را سبودان ای پسر  
قطره‌ای از دجله‌ی خوبی اوست  
گنج مخفی بد ز پری چاک کرد  
قابل این گفته‌ها شو گوش‌وار  
چون در معنی زنی بازت کنند  
پر فکر شد گل‌آلود و گران  
احتما کن احتما ز اندیشه‌ها  
احتماها بر دواها سرورست  
احتما اصل دوا آمد یقین

از جمع بندی دیالوگهای ما بین عقل و نفس نتیجه می گیریم که نمی شود زندگی را بر مبنای دیدگاه هر یک از آن دو شق (عقل یا نفس) و یا حتی تجمیع آن نظرات پی ریزی کرد بلکه از نظر مولانا زندگی سالم و سلامت حیاتی است که عاری از جهان بینی منشعب از عقل و نفس باشد

کرده است همه چیز و داده های عقلی اش عقل القاء گر هیچ چون برای ذهن نه تنها به سوی آن بلکه به شدت آن را خیال می پندارد در واقع یعنی همه چیز، علم خدا و منطبق موضوعی که اهتمام به مخاطب خویش

و برای انسانی که عادت این جهان را با ذهن و افکار ادراک کند هر چیزی و رای خواهد بود و آن هیچ ناشناخته است بنابراین سوق پیدا نمی کند پس می زند و آن را حالیکه آن هیچ در یعنی اتصال به دریای شدن با حرکت هستی، نویسنده بر القاء آن است.

